

# ندبہ

( نمائشنامہ )

ہیرام بیضیائی

نشر رامین 2 - 1 - 971979 - 91 - ISBN

---

نُدیبه ( نمایشنامه )

بهرام بیضانی

نوشته ی ۱۳۵۶ ( تهران )

چاپ اول : زمستان ۱۳۷۱ ( نوامبر ۱۹۹۲ )

تیراژ : ۷۵۰

چاپ و پخش : نشر وارث - اپسالا ، سوئد

کلیه ی حقوق برای نویسنده محفوظ است.

VARESH

BOX 4005

750 04 UPPSALA

SWEDEN

## بهرام بیضائی

# نُدیہ

### فہرست نسخہ خوان:

زینبا - مونس . منظر . مستورہ . فتنہ . ہاجر . معصومہ . جمیل . گلہاجی .  
زینب .

مردہما - پدر . عبیداللہ . الماس . منشی صاحب جمع . حاج نیلفروش .  
حاج ساعتی . میر تداق . میر شالچی . میر باقی خندق آبادی . میر  
مظہر دلواری . دواچی . در بندی . کوچہ مرد خیمہ دار . شاگرد  
دارالمعلمین . شاگرد دارالفنون . شیبہ اول ودوم وسوم . خان پاشا ،  
غیرت . قزاقان . سر کردہی قزاقان . رئیس سربازان . رئیس  
مجاہدان . پسر وکیل شامرودی . جوان صندوقدار . مرد عبا بہ سر .  
مرد گل بہ دست . سرباز . مشتری . فقیر .

نعش - مریدان ۴ - سربازان ۵ - مجاہدان ۵  
صحنہ - سکوی گرد .

[ نه زن صیحه زنان می ریزند روی سکو و گریبان چاک می دهند؛

[ عزاداری.]

زنان وای وای -

دسته‌ی اول وای تو خواهر

درد غریبی، فدای تو خواهر!

سپاه جور، قافله‌ی اشرار، کار آن قوم ستمکار!

دسته‌ی دوم وای، وای تو خواهر!

دسته‌ی اول سپاه شرر، تشنه‌ی خون

خیل ستم‌دیده، زار و نگون.

دسته‌ی دوم تو چرا، تو چرا، تو چرا خواهر؟

دسته‌ی اول فدای مظلومیت، فدای دلخونیت

دل شده چاک از غریبیت خواهر.

مونس [گریبان] کدام خانه، کدام سامان؟

مائیم و هزار درد بی درمان.

زنان وای تو، وای تو خواهر.

مونس [گریبان] بیماریت دل خون کرد؛

بیماریت روی زرد.

درد گذاشتی روی درد!

زنان فدای تو، فدای غریبیت خواهر.

مونس [گریبان] گرانی یک سال، فحطی دیگر سال

انصاف نیستشان یک مثقال!

قوم دغا، قوم دغل

به غدرووریا گشته مثل!

زنان خون دلت وای - آب و گلت وای!

فتنه [ناگهان می تازد] گریه چه درمان می کند؟ جان به تن زینب که می دهد؟

برای خودتان گریه کنید که مانده اید، که زنده اید، که مرد به دنیا می آورید. که می زائید؛ اینهمه شر، اینهمه بی صفتی! قاتلان را شما زائیدید. زور گویان را شما زائیدید. بی درد مردمان را شما زائیدید. شما بیدلان، گریستن تا کی؟ گریه فحطی را برانداخت؟ گریه برای ما نان شد؟ گریه طاعون و مسمشه را درمان کرد؟ داد از قداره بند و باج گیر و مفت خور! داد از شحنه و محتسب! از قشونی و عسکر! از مستبد و مشروطه چی!

زنان وای، وای تو زینب

فدای رنجوریت. فدای دلخونی ات.

اسیر ستمکاران، بسته ی سیه کاران

درد غریبی ت، وای تو زینب.

هاجر [یکدقعه می ماند] چقدر خوش صورت بود؛ آن روز که از درآمد. اول

باز مثل تصویر شمایل بود. صورتش یادم است که مثل روز روشن بود.

توهر یادم است. یادم است؛ واقعه پشت در بود، همه جا به هم ریخته. بلوای گیرودار

بود، آن روز که زینب به خانه ی ما آمد، با آن دومرد؛ پدرش، و نامزد.

[یک مسرد مسن، یک مرد جوان و زینب وارد می شوند و سکو را

می گردند، می ایستند. خنده ی زنها. جمیل کلفت سیاه بلند می شود،

الماس دربان پیر به داخل می دود.]

جمیل صدای در، آهای الماس، صدای در. غریبه. این صدای در آشنا نیست.

گلبلجی روبگیرید دخترها. باز یک صاحب منصب! اول روز بهتر از ظهر یا شب

نیست. باج خوران همیشه پشت درند. یا الله، هر کس پی کاری. الماس

اول از دریچه نگاه کن.

الماس از دریچه نگاه می کنم و می بینم- اینجا یک زن پوشیده است و دومرد

سوخته. به نظر غریب اند. چه باید کرد؛ من شغلم را با سلطنت دنیا هم

عوض نمی کنم. بیائید، در به روی شما باز است!

[شلوغی زنها آرام می شود؛ گلبلجی و سه تازه وارد رو بروی هم.]

پدر  
گفتم بگذارمش خدمت شما . یتیم کجا برود جز یتیم‌خانه ؟ هر خانمی  
کردید دیگر بزرگی شما . مادر ندیده شما مادری کنید. صغیر تا این سن  
سلامت غمباد اگر نیاورد هیات معجزه کاری است. دست خانم را بوس  
زینب . بزرگی را چه دیده‌ای که از محبت جهیزی برای دختر دست بالا  
کنند. دیگر خانمی از خانمهاست . عبیدالله شیرینی خورده اش کاری در  
قزاقخانه مبارک برایش هست. اگر مرخص فرمودید، گاهی رفع دلنگی  
سری بهش بزند. دختر جان خدمت کن که خانم بهتر از این در ملک عالم  
پیدا نمی‌کنی . برویم عبیدالله !

گل‌باجی  
الماس يك اطاق ، جمیل رخته‌خواب می‌خواهیم، حساب خوراك دستت  
هست ؟

جمیل  
يك پیمانۀ اضافه . چشم گل‌باجی .  
گل‌باجی  
این اسم من جلوی تازه‌وارد نیست ! باجی کنایه از رئیس ، اما اسم من  
شاهگل بود . و آنهایی که اصالتی دارند می‌دانند از چه خون و طایفه‌ای  
بودم . [به زینب] رو بندهات را بردار . بچرخ . بوی فضولات می‌دهی .  
زینب  
بوی مرغدانی است . فضوای نباشد در گاری بین زنبیل‌ها قایم کردند.  
از نگاه قره‌سوار و باور فوج دروازه .

گل‌باجی  
پس سخت آمدی . چیزی هم دیدی ؟  
زینب  
يك جا طبل و شلاق بود . میدان اعدام‌کننده و تبر هم بود.

گوهر  
تو وحشت کردی !

زینب  
اولین سفرم بود .

گل‌باجی  
چادرت را بردار . چه کارها بلدی ؟

زینب  
ظرف شستن .

گل‌باجی  
سینی را بگردان .

زینب  
[می‌گرداند] لباس شستن .

معصومه  
مدتها لباس می‌شست .

غذا پختن .	زینب
زیاد بلد نبود . یا من خوشم نیامد . سلیقه نداشت!	منظر
وصله کردن .	زینب
جورا بهام ، جورا بهام را وصله کرد! سوزن زدن ، گلدوزی ، خیلی کم!	مونس
جارو کردن .	زینب
دروغ می گفت . راضی نبود . خاک هوامی کرد . يك بار دیدمش اشك می ریخت .	گوهر
دلتنگ بود .	مستوره
منتظر بود .	منظر
حوصله‌ی همه را سر می برد :	هاجر
آب کشیدن!	زینب
سینی را بگردان . همه دهن شیرین کنند ؛ مولود اولیاست!	گل‌باجی
آب کشیدن .	زینب
يك دفعه گفتی!	منظر
نان پختن .	زینب
فطیرهای دهانی . چطور رغبت می کنند؟ اما هر طور بود مزه‌تکی داشت.	منظر
چقدر دل‌تنگی .	مونس
طول کشیده . مرغان خوش نشین رفتند . ماه نو بود ، حالا ماه تمام شده .	زینب
منتظر چیزی هستی؟	مونس
که برگردند.	زینب
می گفتی!	گل‌باجی
هیزم شکستن ، علف چیدن ، وجین .	زینب
خیلی چیزها بلدی ، چشم نخوری .	جمیل
سینی را بگردان .	گل‌باجی

گل‌باجی      زیادی ، زیادی مهربانی کرده‌ام ! تو قرار بسود عادت کنی . قرار بود کم کم -

زینب      خانم جان بد به دلم آمده . بند دلم همچین می لرزد . چی می فرمائید ؟  
گل‌باجی      تو باید کار شروع کنی . فهمیدی ؟

زینب      من هر روز کلفتی خانمها را می کنم . نان زیادی نخورده‌ام . زیادی درد سر به خدمت نمی دهم . همین روز هاست که بیایند ، قرار بود پولی چنگک بیاورند -

گل‌باجی      پولشان را چنگک آوردند ، از قبل تو ، من بهشان دادم !

گوهر      خانم جان نکو ، الان پس می افتد .

گل‌باجی      درك ! مرگك يك بار شيون يك بار ! بايد بفهمديانه ؟ آنها همین جا بودند ، ایستاده ، و این بود حرفهائی که بدمن زدند .

پدر      ما اهل ولایت هرازیر نمی دانیم . هر روز يك فوج می ریزند ولایت و می چاپند ، و خجالت است ، هر دختری که فوج قبل کارش را نساخته بود می برند هزار بلا سرش می آورند ، و ما نمی دانیم چرا . پدر صلواتی ها آخر دفعه فحش بدی هم می دادند ؛ بی ادبی است ، می گفتند مشروطه چی ! گفتیم یتیم و صغیر است ؛ میودی سر بار ، حالا وقت رسیدنش است . این دفعه نه دفعه بعد چی حکومتی می ریزد و ما چاره چه داریم ؟ گفتیم خدمت شما محفوظ تر است . بیاید کوچکی کند نان خودش را در بیاورد . چه عیبی دارد که مادم نصیبی عایدمان بشود ؟ عیدالله رضایت داد .

عیدالله      دولت اعلان عموم کرده سوار می خواهد ، منتهی اسب و تفنگك از خودش . مرحمتی شما تفنگك و اسب می شود گره گشائی کار ، تا شغلی هم نصیب ما بشود .

[زینب جیغ می کشد.]

گل‌باجی      شنیدی ؟ آنها ترا آوردند ، پولی گرفتند و رفتند . من هر چه داشتم دادم ؟

منات روس و سکه‌ی امپریال . آنها پولی را که دنبالش بودند گیر آوردند  
و من باید آنرا از تو در بیاورم . تو بذك نیستی و مشتریها بدشان نمی آید؛  
حد اقل تا وقتی که تازه‌ئی! شغل تو همین است . مثل همه‌ی این دخترها!  
اینجا خرابات است ، طربخانه ، حالیت شد؟

[زینب ضربه خورده و مبهوت مثل ارواح دور و خارج می‌شود.]

مستوره [گریان] هنوز یادم است ؛ رفت اطاقش ، افتاد و تب کرد ، ولرز گرفت  
و به هذیان افتاد . ددروز تمام در آتش نوبه می‌سوخت . و همین موقع  
بود که او اولین مردها را به سراغش فرستاد .

[زمزمه‌ی عزاداری؛ گوهر ناگهان خود را به پای گل‌باجی می‌اندازد.]

گوهر نه باجی ، حالانه . او تب دارد . رعشه و عرق دارد . امروز نه ، مهلت بده .  
جلوی آن لندهور را بگیر .

گل‌باجی [خود را رها می‌کند] این لندهور که گفتمی پول خوبی داده . در هیچ  
مزایده‌ای این مقدار بابتش نمی‌دهند . او این پول را به شرط امروز و  
الان داده؛ به شرط تازگی دختر! صحبت يك کیسه است . برو دعا کن قشون  
ظفر نمون قبلا خدمت‌ش نرسیده باشند!

هاجر [خود را به پای گل‌باجی می‌اندازد] نه گل‌باجی ، انصاف نیست . اگر بمیرد  
چه ؟

گل‌باجی حرف درستی زدی ، پس باید عجله کنیم چندرغازی ازش در بیاوریم .  
معصومه [خود را به پای گل‌باجی می‌اندازد] باجی خدا را خوش نمی‌آید ؛ او از  
داغی مثل کوره است ، در تیرهای طاق غول و بختک می‌بیند . نکند از  
وحشت این قلتنش خونش بخشکد ؟

گل‌باجی این قلتنش را دست کم‌نگیر ، ده برابر گفته ، ده برابر! پس من از کجا این  
خانه را اداره کنم ؟

مونس [خود را به پای گل‌باجی می‌اندازد] باجی - باجی -

گل‌باجی چه مرگت شده ؟ من در این فکرم که اگر دختر دست خورده بود چه  
خاکی به سر کنم . آنوقت کیسه را نمی‌فرستد ، اول بیچارگی است!

[الماس وارد می شود ، با کیسه .]

الماس

خانم جان، خانم جان مژده ؛ کیسه را فرستادند!

[ گلباجی کیسه را می گیرد و به علامت پروزی بالا می برد و جیغ

می کشد؛ عزاداری. ]

زنان

— وای، وای تو زینب.

فغان از غریبی، امان از اسیریت زینب.

بسته ی قوم ستمکار، آن گروه غدار.

وای از جوانی ات زینب.

منظر

[ می گرید ] آه خانم، آه خانم، آه باجی، آه باجی، مابه سر زینب چه آوردیم؟

او مثل تخته پاره یی روی موج بود. او بین مرگ و زندگی دست و پا می زد. او در آتش هذیان می سوخت.

گلباجی

[ گریان ] آه زینب، از من بگذر. من زنی بدبخت و سلیطه ام. تو بخشنده

بودی. تو از جوهر ما نبودی. از کنیزت بگذر. از آن بالا، از عرش

ملائک، به من نگاه ترحم کن. تو خودت بودی و دیدی این چند سال چه

بر سر ما بود. از دست این بی پدرهای مشروطه خواه، مستبد، قزاق، سالدات،

از دست غریبه و خودی. دریغ از يك جرعه آب خوش. تو خودت دیدی.

يك زن دست تنها، چه کار دیگر می توانستیم؟

زنان

[ در زمینه ] امان از غریبی ات زینب.

لشکر جرار، قوم ستمکار.

تشنه ی خون اند، صف صف اشرار.

تو چرا، تو چرا، تو چرا زینب؟

جوهر

[ ناگهان می جهند ] لعنت به روزی که این کلمه به خانه ی ما آمد. اول

روز از يك جریده نویس شنیدیم که گفت: مشروطه!

معصومه

یادم است. یادم است! بهش گفتم سواد مال شما مرده است، شما

می دانید؟ تو که جای خودداری. بهش گفتم جهانگیر خان خدا ترا از من

نگیرد، این کلمه چیست - مشروطه؟ - نکند در آن دردسری نباشد؟

به من خندید. گفت به زودی همه چیز زیر و زبر خواهد شد، و ملت به حقوق خود پی خواهد برد.

مونس [گریان خود را می زند] ملت کجائی، کجائی ملت؟ حق تو کجاست؟  
معصومه بهش گفتم جهانگیر خان خدا ترا نگاه دارد، این چه کلمه ایست؟ حق دیگر  
کدام است؟ نکند در آن دردسری باشد؟ به من خندید. مدتی است  
نمی آید. نمی دانم کجاست. یادی از من نمی کند که چشمم به در مانده.  
زنان [در زمبند] فدای دل خونیا، فدای مظلومیا.

دل شده چاک از غریبیا زینب.  
منظر چرا یاد آن روز می افتم؟ چرا از پیش نظرم نمی رود آن روز که تو از  
در درآمدی باز نبیل نان. حیاطی پر از مشتری ترسیده - خدا یا بگیر این  
لقمه را که به خفت می خوریم - همه در ترس و مستعد فرار، که تو آمدی،  
نفس زنان، بارنگ پریده...

[جمیل وحشت زده بلند می شود.]

جمیل در خیابان حرفهائیت؛ عدالتخانه ملی، دارالشورای مبارکه، و امروز  
کلمه‌ی عجیبی شنیدم؛ قانون!  
گل‌باجی زبانت را گاز بگیر. در این حرفها بوی خطر است. زنبیل نان چرا خالیست؟  
جمیل تنور خانگی راه بیندازیم گل‌باجی. دکا کین بسته یا غارت شده اند.  
گمان من بر اینست که نزاع شود.

[آمدن مشتریهای مضطرب.]

دواچی بیائید، اینجا کسی ظن نمی برد. قهوه‌خانه‌ها محل خطر است. پانوقی  
بی عامل و گشتی نیست. دیوار بدون موش و موش بدون گوش کجاست؟  
میرنداف من پا بگذارم به چنین محل؟ هیئات، بنده و خرابات؟ از محالات است.  
دواچی دربند خوشنامی نباشید میرنداف. پای ملت در میان است. باید قدمی  
برداشت.

میرنداف خوب، پس این قدم را به خاطر ملت برمی دارم. و حتی این یکی را. ملت  
اگر بخواهد من با يك يك این خانم‌ها بغل خوابی هم می کنم، ولی ملت

نباید بگذارد به گوش عیالم برسد، چون آنوقت است که فتنه و خون را به معاینه خواهد دید.

هاجر آی پسر قلیان بده خدمت آقایان!

حاج ساعتی آقایان، بنده فکر کردم، تا کی در معرض گیر و بند حجره‌ها و دکاکین باشیم، که یا حکومت ببندد یا خود ببندیم؟ نصیحتاً بگویم؛ ملت حریف نخواهد شد، و فتنه بالا خواهد گرفت. جواسیس و خبرکشا هستند و راپورت آقایان رامی دهند. از طرفی، بنده اصلاً نمی فهمم درد آقایان چیست؟

دواچی حیرتا، ملاحظه نمی فرمائید که خودسری نظامی و قشونی بالا گرفته؟ فراموش کرده‌اید قتل سید عبدالحمید طلبه را؟ و جلوگیری جراید، و تعطیل انجمن‌ها، و بگیر بگیر بشب‌ها را؟ که اسم شب متروک بود و سوار و سرباز می گشت، و قسمی سخت شده بود که اگر کسی مریض موتی داشت پی حکیم نمی توانست برود و دوا ممکن نمی شد؟ ملت چه خواسته جز دیوان عدالت‌خانه، که هر سرباز و سوار نتواند بچاپد و تفنگ بزند و از آدم جلو بگیرد و دست به مال و ناموس خلاق دراز کند. اما نتیجه؟ تبعید آقایان به خواری و ذلت، و حسالا جوابش تحصن بازاربان و کسبه.

میرنداف. بنده و تحصن در سفارت غیر؟ نه نه، صحبتش رانکنید.

گوهر پسر چائی چه شد برای حضرات؟

حاج ساعتی چرا باید در سفارت غیر ملتجی شوند و آبروی ملت کهنسال را بین اهل کفر ببرند؟ ظن می رود که دست اجانب در کار است تا ملت را مفتضح کنند.

دواچی اجانب کدام است؟ هر چه کرد دولت علیه کرد و ملت را محتاج غیر نمود. ما مشروطه را با خون دل به دست آورده‌ایم و نمی گذاریم بیه گفتار این و آن گرفته شود.

غلباجی دخترها گوشتان را ببندید. به ما چه مربوط که سلطانی حریت داده و سلطان دیگر پس می گیرد؟ شما به فکر کار خود باشید. از مشتری هر چه

بتوانید دست خوش و نازشست بگیریید؛ موئی از خرس! در روزهای  
احتیاج هیچ چیز جای قران سفید و شاهی زرد را نمی گیرد. بگیرییداما  
پیش خود نگه ندارید، چون خیلی هم جانشان را به خاطر همان می دهند،  
یعنی که به آن هم اطمینانی نیست. گوشتان بدهکار حرف این و آن  
نباشد. آقایان نوبت کیست؟

حاج ساعتی نمی دانم، خوب ندارم. دودل هستم. شاید مشروطه برای ملت زوداست.  
شاید این حریت مقدمه‌ی بدعت‌های دیگر شود. زبانم لال بی دینی و  
بی وطنی. حالا دیگر عیال من هم در خانه حریت می خواهد. اولاد  
هم جرئت کرده رو به بنده ایستاده اند. کلمات می گویند که هوش از سر  
آدم می برد. چه روزگار خیره‌ای، در چشم بزرگتر نگاه می کنند. این  
مشروطه‌ای نیست که من می خواستم. غوغای شما خانه‌ی مرا بهم ریخته.  
دیروز کنیز و غلام سیاه را با فرزند و عیالم هم سفره و هم کاسه دیدم. نزدیک  
به مرگ فجئه شدم. از شما چه پنهان هم سرم الف لیل می خواند. من  
نمی دانستم کوره سوادى دارد. نه، انتظار تحصن از من بیجاست. شاید  
فقط مبلغی جهت معیشت آقایان بفرستم. همین. خدا حافظ.

[می رود.]

دو اچى همه ادعای مشروطه می کنند، ولی به دل اول مستبدند. شما چه می گوئید  
میرنداف؟ حرف شما چیست؟

میرنداف این حجره‌ی ما به این طرز و قرار همان تخته باشد بهتر! راهها بسته است و  
وبه آمدن جنس اعتباری نیست. فعلاً فقط خطر انبار می کنیم.

دو اچى منظور؟

میرنداف نمی بینید که گوش ایستاده اند؟

منشی صاحب جمع نترسید آقایان، بنده اداری ام. عقیده‌ای ندارم. مواجب در قبال همین  
می دهند. و تازه چه مواجبی؟ مداخل اصلی از تحفه‌ی ارباب رجوع است  
که به لطائف الحیل باید گرفت.

هاجر آهای پسر تو تون، چپق که می خواست؟ رنگینک هست اگر کسی خواسته

باشد.

میرنداف دیدم چیزی می نوشتید.

منشی صاحب جمع حقیقت بخواید بنده سرگردانم. حتی یکی دوبار تفأل زدم ،  
در باب این تحصن -

دواچی هرچه هست محشر کبراست. و انصار دین الله همت بزرگی کرده اند ،  
و کاری را که باید ظرف پنجاه سال انجام بدهند در این قلیل وقت انشاءالله  
انجام خواهند داد.

میرنداف بنده از وقتی می ترسم که دولت و ملت دو فرقه بشوند و تفنگک به روی  
یکدیگر بکشند و او باش مستعد صاحب حرب به حمایت از دولت برخیزند.  
منشی صاحب جمع بهتر است یکی درخفا وقایع این ایام را بنویسد. ماکه به قدم  
کاری نمی کنیم شاید به قلم کرده باشیم .

مردخمه دار [دور سکو می دود] وای بیرون چه خبر است؟ جماعت می دوند، غوغای  
گیرودار. فریاد بهل و بشو.

مونس دیروز از بام خانه نگاه می کردم، يك عده می گریختند. قزاق دنبالشان  
می تاخت. محشر کبرائی بود. با خودم گفتم چه خبر است؟

شاگرد دارالفنون سلطان را می گویند همراه نیست. گویا درست است و همین است.  
والا اینقدر هم خلاف می شود ؟ سلطانی که با قرآن قسم خورده باشد  
خلاف قانون نکنم و با مشروطه همراه باشم. این است همراهی با مشروطه  
که توپ بکشد و خبر نماید و سرباز و قزاق و توپچی حاضر نماید ؟

مونس و منظر امروز از ایوان نگاه می کردم، خلاف روز پیش این بار قزاق می گریخت  
و جماعت خلق به دنبالش. از کشته و مرده خیلی بود. نفهمیدم چه خبر  
است .

حاج نیلفروش قربانیان ما کسبه ایم . آقایان مالکان که همه ی بدبختی ملت از آنهاست  
فردا از نادانی رعیت و کیل می شوند و برجان و مال مردم حاکم اند .

جمهور هم بشود همین‌ها خواهند بود . اداره هم بشود همین‌ها رئیس  
و دبیرند . ملت تا جاهل است از آنها خلاصی ندارد .

مونس و منظر و مستوره امروز از پنجره می‌دیدم . قزاق رجعت کرده بود . با سرباز  
سیلانخوری و بروجردی و قرچه داغی . بنسای نهیب غارت بود . سه  
عراده توپ می‌آوردند . مردم گریزان و درخوف و رجا بودند .

فتنه [جیع زنان به دنبال مردی می‌دود] بی‌عاری را کنار بگذار باجلان . تو صد  
رحمت به مردناسلامتی مردی . تا کی راه مردم بستن و قرق کردن و عربده؟  
به کاری برس که در آن خیری باشد . تا کی از صدقه‌ی کار زنان نان  
می‌خوری؟ ما نان از عمل حرام می‌خوریم و تو از حلقوم ما می‌کشی و  
خود می‌خوری . خناق به تو ، داروندار مرا کجا می‌بری؟

[ می‌افتد و می‌گرید - ]

مرد خیمه‌دار خبر از راوی است که جماعت و رامینی را پلوداده عرق خوراندند ،  
و در تسوپخانه فریاد می‌کردند ما طالب قرآنیم مشروطه نمی‌خواهیم .  
میرشاجی دکاکین را بسته‌اند . در بازار سرباز چاتمه زده . اجساد را با گاری می‌برند .  
مطالب افواهی خیلی شنیده شده ؛ گویا اجساد را در چاه ریخته‌اند .

میرباقی چنین چیزی نیست . اعلان دستخطی شده که اهالی نترسند و قصد تعرضی  
نیست ، و عموماً به کسب و دعا گوئی مشغول باشند .

دواجی پس اینجا چه می‌کنید؟ شما هم که مثل ما فراراً آمده‌اید . شما سفله‌های  
نوکر باب می‌گوئید اما از سایه‌ی خودتان هم می‌ترسید .

قلباچی صحبت موقوف! اینجا طربخانه است نه انجمن حسریت . جای حرف  
بیرون! ما چند زن لچک به سر را به خطر نیندازید .

مونس و منظر و مستوره و هاجر امروز از دریچه می‌دیدم . دکاکین بسته . خیابان  
خاموش . صدا از احدی نبود . گوئی همه مرده‌اند .

الماس آقایان چرا خلوت نمی‌کنید؟

شامرد دارالفنون در این شلتاق و شلوغ کجا برویم؟ حضرات در سفارت‌های  
خارجی متحصن می‌شوند ما در طربخانه . گویا حق این است و عاقل‌تر

از آن‌ها مائیم. به، نگاه کنید. يك پری میان جمع حوریان.

[ورود زینب.]

در بندى خانه‌ات آباد گل‌باجى . مقرر آمدم كه خون قجر دارى. چه لعبتى . كار

كجاست؟

جمیل ساكت. تبش تازه شكسته .

گل‌باجى اسمش غمزه است . كسى طالب نيست ؟

زینب من زینبم .

مونس و منظر و مستوره و هاجر و گوهر امروز پابه‌خیابان گذاشتم. يك دسته زنان پوشیده

در چادر و روبنده می‌گذشتند . زمزمه‌ای بود . گویا زیر چادر، جهت

مجاهدین، ششول و آتشخانه حمل می‌کردند .

در بندى چرا رویت را پوشانده‌ای غمزه؟

جمیل ده‌روز است آفتاب ندیده .

در بندى بینم نمی‌توانی بخندی؟ یعنی خنده یادش نداده‌اند؟

گل‌باجى بامشتری مهربان باش غمزه.

زینب اسم من زینب است.

معصومه بهش گفتم جهانگیر خان اسم روزنامه‌ی تو چیست؟ یا شاه‌مظلومان، اسم

سختی گفت. گفتم نمی‌فهمم ، نمی‌فهمم ! گفت شیپوری كه روز محشر

می‌زنند ، و غوغای آن غوغای آخرین خواهد بود. من كه نفهمیدم.

مونس و منظر و هاجر و گوهر و فتنه و مستوره امروز میان مردم رفتم. هر گوشه‌فتنه

و بلوائی، و از هر سر صدائی.

دواجى [از روی تلگراف می‌خواند] جمیع ولایات مسبوق باشند كه ما خون‌بست

شده دشمنان دین و خائنان مشروطه را خواسته‌ایم . ما ضدیت با كسى

نداریم. درد ما درد وطن است.

شامرد دارالفنون كدام وطن كه رئیس قزاقخانه‌اش روس است و رئیس

گمر كخانه‌اش بلژیكى. و احراش جمعاً یا از وطن مهاجرت كرده خارج

از آن ساكن‌اند ، یا در تبعید؟

گل‌باجی مشتری‌ها خیلی راضی بودند غمزه . چه کارشان کرده بودی ؟ مست و  
کله پا بودند . ای هرزه! چکار کرده بودی ؟

زینب من هرزه نیستم .  
در بندی قیمت بالا می‌برد؟  
زینب من پاکم .  
گل‌باجی برا یش بگو چند نفر بودند جمیل .  
جمیل خدا از تقصیرم بگذرد...  
زینب من پاکم .  
جمیل او تب داشت و در بیخودی نمی‌فهمید .

گل‌باجی ای پتیاره، می‌خسواهی بشمرم؟ يك مهاجر عشق آباد، یکی از نواب  
شترخانه، يك مشروطه‌چی، یکی از اداره انطباعات مبارکه، يك سالدات  
سبزچشم ، لشکر نويس کبودچشم، يك کهنه سرباز، نه دوتا -  
زینب اگر يك قشون شماهم بر من بگذرد باز پاکم .  
در بندی قیمت بگذار .  
گل‌باجی تو بگو .  
در بندی تو فروشنده‌ای، حرف بزن .  
گل‌باجی تو خریداری، چند؟  
در بندی بازار گرمی به کنار .  
گل‌باجی از همه‌تان سراسر است . چشمت گرفته؟ برای جیب تو هر قیمتی گران است .  
از دخل تو من خبر دارم .  
در بندی اشک‌هایش واقعی است، عین اشک .  
زینب من پاکم !  
در بندی چی ترا پاک می‌کند؟  
زینب دلم که می‌سوزد .  
گل‌باجی ای هرزه! کسی طالب نیست؟ از نوبرانه شیرین تر .  
دو اچی می‌گویند گشتی و نوبتی هنوز در خیابان است .

میرنداف منظور؟

دواجی عرض کنم ، حالا که فراراً و مجبوراً آمده ایم و تا غروب لابد از ماندنیم چه عیبی دارد که وقت بگذرانیم ؟

میرنداف بتند و این معاصی؟ از محالات است. شکر خدا عیالی دارم در عین و جاهت و خانمی . از لطف وجودش خانه‌ی من خانه‌یست پاك و منزله، حقیقتاً شبیه آخرت است؛ از بس که در آن صحبت ملك الموت است و مقربان عذاب و مار غاشیه. از بس همه نماز ترس می خوانند، و هول غالب است؛ از عطسه صبر می آید و قیچی که باز باشد مشاجرہ می شود و ناخن در غروب نباید گرفت و ظرفها که ردیف شد حکماً مهمان می رسد، و خدا مرا بکشد، خنده به صدای بلند طعنه به اجنه است، و دعا که باز بماند شیطان می خواند، و نماز که قضا شد می روی به درکات جهنم. از جهنم بدتر خانه‌ی من است، محل عروج و هبوط فرشتگان و قدمگاه کروبیان، چه جایی برای من؟ همدی مؤده‌های بهشت و همدی ملائک و حور دور سر این شاهد ملکوتی در چرخش اند و در گگردش. او بهشتی است، یا ربی پناهِش بده! ولی نه، من دیگر طاقتش را ندارم ؛ این دنیا برای من بس است۔ مرا معاف کن! اگر در بهشت هم کنار او باشم۔ شاهد باش۔ بهشت ارزانی، مرا دوزخ تقاضاست. و اگر هم نظر به اعمالم اجابت نفرمائی بارالها خودم آنرا با اعمال می خرم. کجائی گلباجی؟ مرا در نوبت بگذار. چقدر باید داد؟ این پول حجره‌ئی در دوزخ است که می خرم.

زینب ای که در عرش نشسته‌ای، بگو زمین بشکافد و مرا ببرد.

علباجی ساکت - هان چه شد؟ زمین نشکافت. دیدی که خدا هم باماست؟ بیا آقا، نوبت شماست. فقط ملاحظه‌اش را بکنید، تازه کار است.

[عزاداری.]

زنان - وای تو زینب.

امان از غریبی ات زینب...

- فتنه [ گریبان ] ای مردها شما چه هستید؟ گروهی رجزخوان. شما شیران علم. پهلوانان مردم افتاده. در برابر قویتران خاموش، پیش ضعیفان تهنیتن آید. شما جز دروغ چه هستید؟
- زنان - وای وای تو زینب. امان از غریبیت زینب.
- مستوره [ ناگهان ] آنطورها هم نبود که می گوئید. او هیچوقت از جان و دل با ما صفا نبود. یادتان نیست بهما بهتان زد؟ آنروز که مثل دیوانهها می گشت، با چراغ، وسط روز - یادتان نیست؟ او بهما بهتان زد!
- گلماجی پی چیزی می گردی؟
- زینب چیزی؟ بله خانم، هرروز چیزی سر به نیست می شود. نمی دانم چگونه دست خودم نیست. مواظبت می کنم. ولی، بله خانم، هر روز چیزی گم می کنم.
- گلماجی در این خانه؟ - تو گریه می کنی، مشتریهای گویند. درست است که تو گریه می کنی؟ آنها می گویند که از تو شرم می کنند. جواب بده. درست است؟
- زینب نه خانم - [ صورتش را پاك می کند ] گریه نمی کنم. کارم از گریه گذشته. یادم نیست این روزها گریه کرده باشم. یادم نیست آنها شرم کرده باشند.
- گلماجی آنها می گویند ما تنبیه پس می دهیم. تو با کسی حرف می زنی. خوب، نفرین می خوانی یا دعا؟
- زینب برای که بخوانم؟ کسی مرا نمی شنود. آن که باید بشنود دیگر نمی شنود.
- مژده عقب چیزی می گردی؟
- زینب خدا - دیگر با من نیست. در بقچه ام کتاب خدا بود گم شده. يك آئینه بود دیگر مرا نشان نمی دهد. یادگاری از مادرم داشتم؛ يك دستدوز، با شکل خورشید و ماه و جبرائیل. باد به حیاط انداخت، افتاد در راه آب، و آب غلتان برد. هر روز چیزی گم می کنم.

منظر	ما دزد نداریم.
زینب	لباسهائی که با آنها آمدم. چارق و چادر عبائی و آن نقاب! - هر روز چیزی گم می کنم.
معصومه	ما دزد نداریم.
زینب	يك تعویذ، و آن طلسم چهل بسم الله...
هاجر	زبان‌ت را گاز بگیر!
زینب	هر روز چیزی؛ شانهای چوبی که داشتم، و گلوبند خر مهره -
مستوره	در بقچه بود؟
زینب	و تازه خود بقچه، که وقتی کوچک بودم مرا در آن می پیچیدند! گیج‌م. پیدایش نمی کنم.
هونس	ما دزد نداریم.
زینب	امروز خواستم کار کنم، خدایا، یادم رفته بود. اینطور نبودم. دوختنی کردم سوزن به انگشتم رفت، آتشگردان چرخاندم دستم سوخت، غذائی که پختم ته گرفت، و لباسی که شستم تمیز نشد. آب از چاه کشیدم طناب در رفت، و هیزم زیر تبر نشکست. من چه شده‌ام؟
	[زمزمه‌ی عزاداری. او در حال گشتن دور می شود.]
منظر	[گریان] او عادت نمی کرد. چرا باید به بدبختی عادت کرد؟ يك دفعه گفت: صدای مرا کسی نمی شنود. آن کس که باید بشنود دیگر نمی - شنود. ای که برعرش نشسته‌ای، چرا به وقتش صدای مرا نشنیدی؟
گل‌باجی	ساکت! [به معصومه] این چه مرگش است؟
هاجر	[می خندد] روزنامه نویسی نیامده.
گل‌باجی	[به معصومه] این شیدائی یعنی چه؟ سلیطه زانوی غم بغل مکن. عاشقی کار نیست. قنبرك ساخته‌ای؟ نیامده که نیامد. ددتن دیگر می آیند. دخترك کجاست؟
	زینب؟
منظر	کجاست؟
گل‌باجی	کجاست؟

جمیل مشغول است.

گلماجی باز هم؟

مونس دل‌تنگ است. هنوز روزها را می‌شمرد.

گلماجی [به منظر] از واگونچی تو چه خبر؟

منظر از اصلان زیادکار می‌کشند. کم به‌من می‌رسد. واگونخانه متصل آیند و روند دارند.

گلماجی بامن که حرف می‌زنی قندرون نجوا! - دخترک کجاست؟

مستوره الان پرسیدی گلماجی.

گلماجی اما جوابی نشنیدم.

جمیل می‌آید.

گلماجی دیر کرد.

جمیل می‌آید.

گلماجی این مشتری‌ها...

مردعابه سرکشیده خداحافظ باجی، خدا این یتیم‌خانه را از ما نگیرد.

گلماجی از درخفیه می‌روید یا علنی؟

مردعابه سرکشیده درعلنی؟ حاشا! کسی نفهمد بنده اینجا آمده‌ام. می‌دانید که این مردم -

گلماجی بله، آبروینان.

[مرد رفته است.]

- به تاخت برو، و تظاهر به عبادت کن. مثل تو کم نیستند.

مستوره دل مشغولی گلماجی.

گلماجی تو حرفی زدی؟

مرد گل به دست خداحافظ باجی، حساب من که روشن است؛ چوب خط بزید. ۴۵

۴۵، خودم راه را بلدم.

گلماجی او از درعلنی می‌رود؛ طوری که بفهمند. اینها هستند که اسم این‌خانه را خراب می‌کنند. مردک همه جا نقل می‌کند. هرچه بفهمند برایش بهتر

است، خیال می‌کنند مرد است! دخترک کجاست؟

مونس الان پرسیدی گلماجی.

گلماجی چه پرسیدم؟

مونس پرسیدی دخترک کجاست؟

گلماجی خب جوابش چیست؟

جمیل آمد.

[زینب می‌آید.]

گلماجی به به قدمت برچشم، دیده‌ام به جمالت روشن. راه گم کرده‌ای.

زینب خلافتی شده؟

منظر چه خلافتی؟ فعلا که سوگلی توئی.

گلماجی منظور؟

منظر شنیده‌ام دیشب هم تو رختخواب باجی را گرم می‌کردی.

مونس بس کن!

منظر هر کدام يك شب نوبت داشتیم، مگر نه؟ حالا جور کش همه‌ی ما شده.

گلماجی اوفقط پهلوی من است چون کم‌سال‌تر است و شبها می‌ترسد.

سوهر يك وقت این حرف را درباره‌ی من می‌گفت.

فتنه دلخوشی هم خوبست!

متوره دیوانه شده‌اید؟ یا باب الحوائج.

سوهر منظوری نبود.

گلماجی نبود؟ [مکث. به زینب] هر طرف نگاه می‌کنم نمی‌بینمت.

زینب من همینجا هستم.

گلماجی چقدر کم. خودت را قایم می‌کنی. مشتری را رم می‌دهی. مشتریها ترا

نمی‌بینند. من هم ترانمی‌بینم. آفتابی نمی‌شوی. مدتی باید زیاد کار کنی.

من پول زیادی برای تو داده‌ام. مریض بودی حکیم‌الحکما را آوردم.

پولای که من برای تو دادم باید سربه‌سر شود.

زینب وقتی که شد من خلاصم؟

- گل‌باجی      من بابت مایه استفاده می‌گیرم.
- زینب      پس بعد از استفاده خلاصم؟
- گل‌باجی      این مدت چی؟ روزی سه نوبت خوراك.
- مونس      او یكی هم به زحمت می‌خورد.
- گل‌باجی      توجه خبر داری؟ سه وعده غذا در روز، باتنقلات، اطاق و رختخواب؛ فقط اجاره‌اش را حساب کن. رخت و لباس هم که داری، مان؟ یا بکلای قیدش را میزنی؟ لابد از چند وقت دیگر سرخاب و وسمه و عناب و بزك می‌خواهی. اینها خرج دارد دختر جان.
- منظر      پس یعنی خلاصی هیچ!
- گل‌باجی      تو جای دختر من. کجا بروی؟ خیال کرده‌ای بیرون بهتر از اینجا است؟ می‌خواهی بروی کلفتی کنی، یا دست‌گدائی جلوی این و آن دراز کنی؟ از هر قلدر کلفت بشنوی و هر باباشملی مفت و مجانی بهت طمع کند؟ نه، تو بیشتر از این لیاقت داری. اینجا اقلاً مداخلی داری، دلسوز وهم-زبان داری، شکمی سیر، و شبها بالینی- [کاغذی را از دست معصومه می‌قاپد]
- این چیست؟
- معصومه      مشتری به من داده. نمی‌دانم. گفت به بقیه نشان بدهم.
- گل‌باجی      شبنامه در خانه‌ی من؟
- معصومه      تظلم‌نامه است.
- گل‌باجی      دردسر! تو که خواندن نمی‌دانی احمق چرا گرفتی؟ تو ساده‌دل هر که هرچه خواست بارت کند و قالت بگذارد. تو بالاخره مرا به خطر می‌اندازی- [به هاجر] تو به چه می‌خندی؟
- هاجر      پاره‌ی جگر خیلی وقت است ایستاده. نکند ساقهایش درد بگیرد.
- گل‌باجی      [به زینب] برو به اطاقم، منتظر باش. يك مشتری محترم ترا خواسته.
- زینب      حرف دیگری ندارید؟
- گل‌باجی      قلبم می‌گیرد. اخچها را باز کن.
- زینب      بله خانم.

[می رود. شاگرد دارالفنون، شاگرد دارالمعلمین

مبارکه، و مرد خیمه دار در صحنه اند.]

شاگرد دارالفنون من از ترقیات ملل خارجه زیاد دیده ام. مثل همین واگن یا کالسکه‌ی بخار یا الکتریک، ولی از هیچیک متحیر نیستم الا از سیمه توغراف که حالیه روسی خان در خیابان برق نشان می‌دهد. صنعت فوتوگراف خود اسباب حیرت بود، و این از همان جنس است الا اینکه مسرد وزن عین واقع حرکت می‌کنند.

شاگرد دارالمعلمین این ملل راقیه ترقیات را از خود ما اخذ کرده اند. [به مرد خیمه دار] شما هم اگر بخواید ترقی کنید باید کیفیتی به صنعت خود بدهید. مثلاً این خیمه‌ی شما همینطور مانده، جز برای اطفال و عوام صرفه‌ی دیگری ندارد. حال آن که در این موقع سخت فرصت همه نوع تکمیل صنایع هست. مثلاً این لعبت‌های شما چه هستند و چه می‌گویند؟ مرد خیمه دار این زن و مرد به هم عاشقند. بین شان جدائی افتاده. حالا به هم رسیده اند. مرشد موکل است غریبی بخواند و آنها را آشتی بدهد و از بیوفائی دنیا بگوید.

شاگرد دارالمعلمین داستان دیگری ندارید؟

مرد خیمه دار غیر از بیوفائی دنیا مگر داستان دیگری هم هست؟

شاگرد دارالمعلمین دنیا آنقدر هم بیوفا نیست. ببینید که ملت به خود آمده. هنگامه‌ی غریبی است و از هر طرف صدا بلند است و تکلیف دولت غیر از اجابت حاجت ملت نیست. دیدید که دستخط امان و قول دایر نمودن مجلس ملی دادند و رفع تحصن آقایان شد. دیروز عزای مشروطه بود و فردا چراغان است. چنین ایام و بیوفائی؟

همه پولتیک است و لاغیر. جز قول بی فعل چیست؟ خود بمب دستنی می‌اندازند و به بهانه‌ی آن نقض دستخط و ضرب و حبس ملت می‌کنند. خبر از راوی است که حیدرخان عضو انجمن آذربایجان را شبانه ریخته و برده اند، که گویا بمب دستنی می‌ساخته. عجب است و اطمینانی نیست و

دو اچی

خطر همه جا در کمین است. آه میرنداف، شما چه شده اید. این زخم  
جانگه بر شما چیست؟

میرنداف قصه دراز است. گویا رندان اخبار آمد و شد ما به عشرت خساند را عیال  
و اولاد رسانده باشند. خانه جهنم شده، چنانکه عیال با کفگیر به فرق سر  
حقیر کوبیده و کبود کرده و خون جاری شده. ای مشروطه چه ها که در  
راحت نمی کشیم!

منشی صاحب جمع بنده روز خوشی از برای اهل ایران نمی بینم. اول قتل و غارت  
است و مقدمه‌ی فتنه و آشوب. خوشا به حال آنها که مردند یا رفتند. بنده  
هر ج و مرج را معاینه و فتنه و خون را علانیه می بینم. اینقدر نخواهد گذشت  
که آتش فتنه بالا گیرد و ترو خشک را بسوزاند.

شاعر دارالمعلمین و ا همه از چیست؟ خبر نگاران و مدیر جراید سبک و سیاق را در  
این موقع تنگ که ملت در نهایت ضعف است تغییر نداده باز هم آنچه را  
که لازمه است می نویسند. چیزها نوشته اند که عقل حیران است. با قلم  
شلیک می کنند! تأخیر جابز نیست، و دولت لابد است که تا دیر نشده  
دیوانخانه‌ی ملی را دایر نماید، و گرنه در افواه مطالب دیگر نشر خواهد  
نمود.

میرنداف آه بله، عاقبت نزاع خواهد شد و ما بیچاره‌ها زیر دست و پا خواهیم رفت.  
اینطور نیست کوچه مرد؟

مرد خیمه‌دار من باید بروم این سیمه توغراف را ببینم.

[خنده‌ی دخترها-]

گلماجی	شما دخترها، این حسودی را کنار بگذارید. فهمیدید؟
منظر	به روی چشم گلماجی. مفت چنگک عزیز کرده‌ها و نور چشمی‌ها.
گلماجی	چرا دست بر نمی دارید؟ طعنه پشت طعنه؛ اینهمه بس نیست؟
الماس	یک مشتری برای غمزه آمده خانم.
گلماجی	گرفتار است.
آوهر	گمان نکنم.

- گل‌باجی گرفتار است!
- در بندی پولی که می‌گفتی درست کردم گل‌باجی، يك چیزی هم روش.
- گل‌باجی بپا خانه خراب نشوی. از این جیب بگذار آن جیب. غمزه از سرت زیاد است؛ پا نمی‌دهد.
- هاجر آفرین گل‌باجی. خوب هوایش را داری. تازگی دلت می‌لرزد مشتری داشته باشد.
- گل‌باجی شما نمی‌فهمید. نمی‌فهمید!
- سزهر چرا، خوب هم می‌فهمیم. حاشا به این عقل معاش! در یومیه‌ی خانه مانده‌ای، آنوقت مشتری برای او قبول نمی‌کنی؟
- مستوره يك جوابی بده گل‌باجی، چیزی بباف و بگو.
- گل‌باجی محبت من به او مثل مادر به دختر است، یا خواهر به خواهر.
- مستوره جواب بهتر از این نمی‌شد. پولی که می‌گفتی بابتش داده‌ای چه؟ شرط باشد به مفت خریدی.
- فننه یا حساب کرده‌ای ما بیشتر کار کنیم و در بیاوریم. بله؟
- گل‌باجی منتان را نمی‌کشم.
- منظر ولی ناز او را خوب می‌کشی؛ این مغول دختر با چشم خونخوار! هیچ فکرش را کرده‌ای اگر فرار کند؟
- گل‌باجی [ضربه خورده] فرار کند؟
- هاجر چرا رنگ باختی گل‌باجی؟ آب و رنگ او رنگ و آب ترا برده!
- گل‌باجی فرار کند؟
- منظر سرسپرده که نیست. بی‌وفا کفتر لب‌بام است. بهش بگو معصومه.
- معصومه و او حشنا، می‌ترسم.
- گل‌باجی تو حرفی داری؟- بگری الهی، حرف بزن.
- معصومه يك بار بامن- صحبت از فرار کرد.
- گل‌باجی و تو به من نگفتی؟ همه‌ی درها را ببندید، خانه‌ام خراب. الماس!
- جمیل بگو خانم-

گل‌باجی      پرپر بزنی جمیل ، چرا ایستاده‌ای؟ چرا درها را نمی‌بندی، پنجره‌ها،  
روزن‌ها. فرار کن؟ خیر نبینی، کجائی الماس؟ همه‌جا را بگرد الماس.  
الماس      [سراسیمه] خانم، خالك به سرم شد! باجی، بی‌بی، غمزه در اطاقش نیست!  
گل‌باجی      فرار کنده از من؟

فتنه      اطاق گل‌باجی را بگرد، زیر و بالا و پستو. درست نگفتم بی‌بی؟

جمیل      [وحشت‌زده] غمزه آنجا هم نیست.

گل‌باجی      می‌خواهند مرا بکشند، یا ذوالجلال.

مونس      اطاقهای دیگر، اطاقهای دیگر!

الماس      همه‌جا را می‌بینم، يك بار دیگر سرمی‌کشم. صدامی‌کنم. هیچ‌جا، غمزه  
هیچ‌جا نیست.

گل‌باجی      زبان‌ت ببرد. روی تخته بیفتی که مرا می‌لرزانی. حرفی از فرار زدی؟

جمیل      چادر که نباشد علامت رفتن از خانه است. باجی، خاتون، چادر غمزه  
نبود.

گل‌باجی      فرار کنده؟ فرار؟

الماس      خانه را زیر و رو کردم خانم، حتی زیر زمین‌ها را. خانم جان، بی‌بی،  
باور کن، زینب خانم فرار کرده گل‌باجی.

[ گل‌باجی می‌افتد. زنها دورش جمع می‌شوند. دور

سکو توپ به حرکت درمی‌آید، خلاف جهت توپ

مردم سرآسیمه در حرکت اند. ]

منشی صاحب‌جمع چه خبر است؟ این کورباش و دورباش چیست؟

شاعر دارالمعلمین نترسید، امری نیست؛ اخبار و اعلانها خبر از فیروزی مجاهدین  
دارد.

منشی صاحب‌جمع پس توپ چرا می‌برند؟

شاعر دارالمعلمین برای اعلام جشن و چراغانی است! نایستید، در ایستادن احتمال خطر  
است. اما تندهم نروید، چون در دویدن هم احتمال خطر است. مبادا

گمان فراری برند و تفنگک بیندازند.

منشی صاحب جمع الهی عاقبت این امر را به خیر گردان که بد هنگامه ایست. نه حال  
قرار داریم و نه طاقت قرار.

حاج نیلفروش چرتکه‌ها در کار است. گویا اغلب تجار به حساب خسارت مشغولند.  
چپاول از حد گذشته، و غارتیان دست‌رد به احدی نگذاشته‌اند. شاید فردا  
نوبت انجمن هاست.

شاگرد دارالمعلمین می‌دانید - انجمن‌های آذربایجان و برادران و مظفری اجماع  
نموده‌اند که خلاف قانون شده، و چرا در خانه‌ی حیدرخان ریخته و  
برده‌اند. گویا حیدرخان قفقازی و جزو انجمن آذربایجان باشند. گویند  
حیدرخان باید در عدلیه استنطاق شود نه حیاط قزاقخانه. از قرار مذکور  
استنطاق حیدرخان بم که نارنجک باشد می‌ساخته، ولی دروغ است و  
ساختگی است.

میرشاهی خوشم نیامد. خوشم نیامد، حضرت سلطانی کار دست خود و ملت می‌دهد.  
از یک طرف دستخط امان می‌دهند که تعرضی نیست، و از طرف دیگر در  
کمال هیبت و استعجال بلامقدمه باغشاه تشریف برده‌اند که عمده‌ی  
قورخانه و عسکر آنجاست.

منشی صاحب جمع بنده از این مقدمات سرگردان هستم. اینهم پرده‌ای است. خیال  
بنده پریشان است و انتظار پرده‌ی دیگر دارم. زیرا هر چه گفتند و کردند  
و قسم خوردند نتیجه‌ی عکس بخشید. الله اکبر، غریب بدبخت مردمان  
بوده‌ایم که در چه زمان واقع شده‌ایم. کاش پنجاه سال پیش به دنیا آمده  
بودیم یا پنجاه سال بعد.

شاگرد دارالمعلمین بله بله حق باشماست. اما اگر ما را باهم ببینند من شما را نمی-  
شناسم. بدوید، خبر از راوی است که مجسمه‌های سنگی باستانی هم  
به گریه افتاده‌اند.

حاج نیلفروش بدوید، به ما میان‌داری نیامده تا قنسول‌های بیگانه شبیه‌گردانند.  
بزودی تعزیه‌ای راه می‌اندازند که تمام کشور محروسه عرصه‌ی آن  
خواهد بود.

دواجی عجب روزگاری است، تمام هم و خیال دولت برانهدام مجلس مقدس است، ونمی گذارند بیچاره‌ها به کار و خدمت دولت و ملت باشند. گویا حضرات چندتن از او باش خیابانی مثل باجلان قداره کش و نعمت گاو کش و امثال آن اجیر کرده‌اند که با الواط بریزند و مجلس ملی را برهم بزنند. این روزها هر ناقص عقلی از هر خدمتی نفعی تواند برد.

[باجلان دست فتنه را می کشد.]

باجلان آهای بکشید کنار، راه باز کنید.

فتنه میچم را شکستی، دستم درد گرفت.

باجلان دردت به جانم، همین روزهاست که این اطراف توپ بیندازند. اینجا ناف خطر است.

فتنه [می ماند] های باجلان، چه شده‌ای؟ معقول کسوت تازه پوشیده‌ای. کلاه و قبا نو کرده‌ای. حقا که چکمه به تو خوب برازنده است.

باجلان زخم زبانم زن. هر چه هست برای تست.

فتنه برای من باجلان؟ ششول بسته‌ای. قطار فشنگ ردیف کرده‌ای. برای من؟

باجلان من می دانم ایرانی جماعت نباید زیر بیدق اجنبی برود، و این بی وطن‌ها رفته‌اند.

فتنه خب باجلان، چرا باید دوست عملی کند که آدم به دشمن پناه ببرد؟

باجلان این حرف تو نیست. مشتری مشروطه چی داشته‌ای؟

فتنه دارم، و او منتظر جوابست. جوابش را چه بدهم؟

باجلان از من سوال نپرس. من فقط می دانم سلطان پدراست و ملت فرزند، و خدا نگفته فرزند به پدرش بی احترامی کند.

فتنه خوبست باجلان، آفرین، ولی خدا گفته پدر فرزندش را بچاپد و جلوی توپ بفرستد؟

باجلان من سوال و جواب نمی دانم. به من مواجب زیادی نمی دهند؛ همین يك لباس. فقط خواستم کاری درست کرده باشم. گفتم بساجلان، تو سالها گذرها را بستی و لعنت برای خودت خریدی، حالا توبه کن و آدم شو.

من نمی آیم باجلان. اگر کتکم می زنی بز. اگر آمده ای مرا بچاپی بچاپ،  
ولی من ترا در لباس خودت بیشتر می خواستم.

[حاج ساعتی سراسیمه می دود.]

حاج ساعتی بامن حرف بزید. علت این تحصن دوباره ی آقایان چیست؟ درشکه ها  
چرا اینهمه چپ و راست می روند. استخاره ی مردم برای چیست؟ دویدن  
و پنهان شدن چه معنی دارد؟ در زاویه ی بلور فروشان پنج پیچه بود، و جماعت  
زیر لباس مقراض و گزلیک و مشته جهت دفاع پنهان می کنند. بامن حرف  
بزید؛ اگر کسی می داند به من بگوید چرا؟

شاعر داری فنون قسم ها شکسته شده آقا. همه جا گشتی و شب بند و نوبتی است.  
چراغانی را بر چیده اند و بیرق سیاه سردر الماسیه نصب است. دیروز  
و کلای ملت در مجلس گفته اند تا کی در عذاب باشیم ما که بر جان خود  
ایمن نیستیم؟ هر وقت از خانه بیرون می آیم وداع و وصیت می کنیم و  
زن و فرزند از ما جلو گیری کرده قرآن می آورند و قسم می دهند که نروید.  
تا کی گرفتار بوده باشیم؟ و لوله در مجلس شده و گریه کرده اند. هنگامه  
بالا گرفت و بنای تحصن آقایان شد.

حاج ساعتی افسوس، این نسیمی نیست که طراوت می آورد - هیات، توفان بلا  
بر خاسته. چه آفتی به جان ملت غیور افتاده؟ سخن از قانون؟ مگر این  
وطن قرن ها قانون داشت؟ صحبت از عدالت؟ مگر حواله به میز عدل  
محشر نیست؟ حرف از ترقی است؟ مگر حضرت امیر کبیر مکافاتش را با  
خون خود نداد؟

شاعر داری فنون چرا از منزل بیرون می آید؟ چادر سر کنید و خانه بنشینید و عزا  
بگیرید؛ کسی را باشما کاری نیست. خیابان را رها کنید برای مردان!  
حاج ساعتی کنایه ها با من است که از دوسو زیان می بینم؟ الله و بخت، من زنم و  
طرفدار دولت و راهزن! نه انجمن رفته ام و نه دعوی ترقی و اصلاح  
کرده ام؛ روسفیدم که خیانت به وطن نکرده ام. اگر مشروطه پیروز شود یا  
دولت من به وظیفه ریزه خواری و نوکری عمل می کنم و بس!

شاگرد دارالفنون کاش چون شما کم بود و چون مجاهدان بسیار. افسوس، همه چیز تخمی است که در کویر بپاشند. اگر قطره‌ای بیارد و سر بر آورد آفت است که می‌خورد.

منشی صاحب جمع من بدبخت بی علم هنوز نفهمیده‌ام حق طرف کیست. نه از مشروطه مرا بهره‌ایست و نه از استبداد خیری. تمام فهمیدن این مطالب از علم است که الحمد لله عالم نیستم. خداوند فرجی، کاش ده سال پیش در زمان خوب ازدنیارفته بودیم و این روزها رانمی‌دیدیم.

گل‌باجی چرا مرا گرفته‌اید؟

مونس تو پس افتادی گل‌باجی، یادت نیست؟

گل‌باجی می‌توانستید از دستم خلاص شوید، یک سوزن توی ملامم.

مستوره دلبری نکن گل‌باجی. خودت را عزیز بی‌جهت نکن. اگر می‌خواهی درمان کنی پوست کنده بگو.

گل‌باجی شما باید الان پهلوی مشتریها باشید.

گوهر امروز مشتری؟ خواب خیر دیده‌ای. بیرون شلوغ است.

گل‌باجی چرا اغان بود. مولود نبود؟ توپ شکرانه شنیدم.

مونس مولوداگر بود مردم کمتر گناه می‌کردند.

گل‌باجی کمتر؟ هه، بیشتر مخفی می‌کنند؛ ریاکاران!- مولودی بخوانید.

معصومه چه حرفیست گل‌باجی. مولود گذشته، و مولود سال بعد نیامده.

گل‌باجی بخوانید، نشنیدید چه گفتم؟ مولود نامه بخوانید.

هاجر هر وقت غم در دل داری مولود می‌خوانی گل‌باجی.

گل‌باجی هر وقت مولود است مولود می‌خوانم. مگر بیرون چراغان نیست؟ مگر

این توپ شکرانه نبود؟ پس چه؛ نمی‌شنوم-

منظر حرف زور-

گل‌باجی بلندتر! نشنیدم. [خودش می‌خواند] مبارک بر شما بادا مبارک.

بعضی دخترها مبارک بر شما بادا مبارک.

گل‌باجی که جبریل خداداده بشارت.

همانها که جبریل خداداده بشارت.

همه‌ی دخترها چراغان کن سراسر،

تولد شد پیامبر.

نهاده تاج بر سر،

به امر حی داور.

دسته‌ی اول صل علی محمد،

صلوات بر محمد.

معصومه چراگریه می کنی گل‌باجی؟ تو می گفتی جای عشق نیست.

دسته‌ی دوم خدای عالمین دانا

همه روی زمین دانا -

دسته‌ی اول تمام اولیا حاضر

جمع اوصیا ناظر -

دسته‌ی دوم فردوس برین گوید

صف مقدسین گوید؛

هر دو بیاور شیر و شکر

مکرر در مکرر

به امر حی داور

نهاده تاج بر سر.

دسته‌ی اول صل علی محمد

دسته‌ی دوم صلوات بر محمد.

[الماس سراسیمه پیش می‌دود.]

الماس درمی‌زنند. آشنا نیست. این در مخفی است. از ناشی بودنش نفهمیدم؟

زینب است.

منظر شنیدی گل‌باجی؟

الماس از در یچه دیدم، خودش است.

گل‌باجی باز نکن.

الماس درمی زند.  
 گلماجی چرا نمی خوانید؟  
 دخترها مبارك مبارك، مبارك مبارك...  
 الماس صدای کوبه‌ی در، پشت سرهم. تق تق! متوحش است. تق تق! شاید  
 خطری نزدیک است. تق تق! بهتر است بروم...  
 گلماجی نه! [الماس می ماند] بخوانید.  
 الماس تق تق! بازهم - شنیدید؟ شاید در پی اش هستند. مردمان چشم ناپاک هرزه.  
 درمی زند!  
 گلماجی بخوانید!  
 الماس دیگر در نمی زند.  
 گلماجی [از جا می پرد] نه -  
 الماس تمام شد.  
 گلماجی باز کن - [بی طاقت] باز کن! [خود می دود] زینب -  
 [همه می مانند. زینب وارد می شود].  
 الماس در را باز کردم و بستم. بیا تو دختری که از سرما و ترس می لرزی. مبهوت  
 ایستاده بود. سفید مثل نعش. ماتش برده بود به يك گوشه.  
 گلماجی [نافان] بلبل زبانی بس است مردك، يك گل آتش بیار، با انبر!  
 الماس آتش؟  
 منظر چکار می کنی گلماجی؟  
 گلماجی کجا بگذارم؛ پشت دست یا روی ران؟  
 مستوره يك جا که مشتری پسندتر باشد.  
 گلماجی چرا برگشتی؟  
 زینب کجا بروم؟  
 گلماجی تو فرار کرده بودی.  
 زینب چیزهای زیادی دیدم - مثل نهر راه افتاد، اما اول فواره زد!  
 سوهوهر یا صدیقه‌ی کبری خون!

- زینب      دونفر را دیدم قطعه قطعه می کردند، با قلمتراش؛ به طمع زنجیر نقره، پول، یا سرداری نو.
- معصومه      مشروطه چی بودند؟
- زینب      هر کس به هر کس عداوت داشت می گفت مشروطه چی، و می زدند بیچاره را.
- معصومه      بهش گفتم جهانگیر خان اینها انصاف ندارند. مواظب باش. یعنی نمی-شود ساکت ماند؟
- زینب      اما دیگران - یا شفیع مظلومان - رو برمی گردانند.
- گلماجی      [دلوایس] بی انصافها، دستش یخ زده، وسط این ظهرتموز.
- زینب      يك جا دختر بچه‌ی گمشده‌ای دیدم، از وحشت گم شدن گریه می کرد که زیر سم اسب قره سواران رفت.
- گوهر      [می زند زیر گریه] مادر جان، مادر-
- زینب      من بدبخت ترین مردم نیستم. یادم باشد از من گرسنه تر خیلی هست. دیگر همه‌تان را دوست دارم، همه را. حتی این شغل، این شغل را هم دوست دارم که ازش بیزارم.
- [صورت خود را می پوشاند.]
- گلماجی      دخترک، دختر جان، خودت دیدی. گفته بودم که از خانه نرو.
- زینب      [سر برمی دارد] گفتم بلکه پیدایش کنم. گفتم بلکه راه گم کرده نشانش بدهم.
- مستوره      از کی حرف می‌زند؟
- زینب      عیب‌الله، که شیرینی‌اش را خورده‌ام. گفتم بلکه منتظر باشد. هر صدای کوبه که می‌شنوم می‌گویم اوست. هر آن دلم مثل باران می‌ریزد. چرا اینطور نگاهم می‌کنید؟ چه شده؟ رخصت هست یا راهم نمی‌دهید.
- گلماجی      اینجاخانه‌ی خود تست زینب .
- زینب      مرا زینب صدا نکنید؛ از آن اسم خجالت می‌کشم.
- منظر      یا بانوی جهان دروغ نمی‌گفت؛ به‌صدق دل بود. من کنیز تو شادم.
- الماس      آتش خواسته بودی خانم، آتش.

گل‌باجی آتش برای چه؟  
 الماس نخواسته بودی؟  
 گل‌باجی پیرشده‌ای الماس. خیلی پیرشده‌ای.  
 الماس من آینده‌ی تو هستم گل‌باجی؛ مرا که بینی خودت را دیده‌ای.  
 گل‌باجی زبانت بی‌برد! خیرد؛ جای تو گوشه‌ی خیابان است.  
 الماس [ترسیده] نه گل‌باجی، ببخش، نانم را ببر، ولی بیرونم نینداز.  
 گل‌باجی این حرف موخس را نشنوم.  
 الماس منظوری نداشتم. گل‌باجی. باور کن. آینده هیچوقت منظوری ندارد.  
 گل‌باجی شکر خدا کن که او بر گشته، و گرنه از سرت آسان گذشت نمی‌کردم. بسا که  
 اجل را به ممت خریده بودی. نبینمت!

[الماس می‌رود. جمیل نزدیک شده است.]

جمیل خانم مشتریها منتظرند.  
 گوهر مشتریها؟  
 جمیل زیاد شده‌اند. گویا همه‌جا هول غارت است. هر وقت دکان بستن شود  
 می‌ریزند اینجا.  
 گل‌باجی بگذار معطل شوند. ما امروز کار نمی‌کنیم. يك مشت اهل حرف؛ ولشان  
 کن حرف مفتشان را بزنند.

شاعر دادرالفنون حالا می‌فهمی چرا می‌آیم اینجا. به خاطر رونق بازار بتان نیست.  
 به خاطر این حیاط و آبنما و باغچه نیست؛ برای اینست که بار تنهایی را  
 سبك كنم. برای من که خانه‌ام يك بستوست کجای بهتر هست؟ قرائت.  
 خانه‌ی مبارکه می‌روم، مجمع احرار می‌روم، ولی بعد که بیرون می‌آیم  
 لانکلیف ولاعلاج روی دست خودم می‌مانم. نه روزنامه، نه تماشاخانه  
 آنطور که در فرنگ هست، نه کافه، نه بلوار...

شاعر دادرالمعلمین همه‌شان را می‌شناسی؟

شاعر دادرالفنون از دور.

شاعر دادرالمعلمین یکی‌شان هست که شعر می‌گوید و بیت می‌خواند. حالش چطور

است؟

شاعر دارالفنون پس توقیلاً اینجا بوده‌ای و نمی‌گفتی؟  
شاعر دارالمعلمین داشتم گرفتار عشق می‌شدم. اینطور نگاه نکن. یک‌بار در خیابان  
زنی پوشیده از حمام برمی‌گشت، باد بلند شد و مقنعه‌اش را انداخت. برای  
من طرز نگاه کافی بود. دنبالش کشیده شدم، و رسیدم اینجا. برای عشق  
روزهای بهتر لازم است!

جمیل آقایان چای و قلیان هست، صرف بفرمائید و خلوت کنید.  
شاعر دارالفنون گفتی عشق، بگذار بگویم، اینجا یکی هست که گاهی در خیال‌م  
می‌گذرد. مسخره نکن. شبها از غیرت خوابم نمی‌برد. اسمی که دائماً  
می‌برم اسم اوست.

شاعر دارالمعلمین من آمده‌ام برای دفاع انجمن‌ها چند نفری اهل فراهم کنیم. شاید  
کسی کمکی کند.

اماس آقایان خرما و انگبین ولرزانک، کسی نخواست؟  
میرشالچی نان و پنیری هم اگر بود بد نبود. فعلاً که جای امن همین جاست و همه‌ی  
خبرها به اینجایی رسد. [بد منشی صاحب جمع] شما را بردند نظمی‌ه؟ تفصیل  
چیست که گریانید؟

منشی صاحب جمع آدم به خدعه می‌گیرند. غروب میر آب آمده بود و مشتاق آب  
نوبتی می‌خواست. شب در زدند که نوبت به شماست. تا فانوس بر دم  
گرفتند که در خیابان چه می‌کنی و شهر قرق قشونی و دولتی است و  
کشان کشان و پس گردنی زنان بردند، و فریاد اهل خانه از کرباس در به  
جایی نرسید. بنده را گفتند زیر عبا محترقه دارید. بعد از اخذ قران و  
قروش بلیت جواز داده باخفت و خواری مرخص کردند.

مستوره [ادا درمی‌آورد] صدبار صدقه بدهید و شکر خدا کنید.  
منشی صاحب جمع بله بله، شکر خدا که به‌خانه نریختند، شکر خدا که بی‌جهتی سر  
نبردند. شکر خدا که بچه را به آب انبار نینداختند، شکر خدا که زنان  
را پستان نبردند. چه باید کرد؟ عجالاً ما اهالی ایران بسیار پریشان، واله

وحیران هستیم. شاید اعقاب ما راحتی برند.

[روی سکوزنان همگی نشسته اند، تکان بادبزن‌ها و چکاچاک  
تخمه شکستن! مرد خیمه‌دار جعبه‌ای را با تسمه بدگردن  
آویخته که سمت بازش به طرف آنهاست. درجبه‌چند عروسک  
است.]

مردخیمه‌دار اینجا سه صورت است - ببینید خانمها - یکی استبداد است. یک سر  
مشروع است، و یکی مشروطه. این که می‌بینید زمین خورده ملت است.  
[ابراز شادی زنها. عروسک ملت تعظیم می‌کند.]

زینب زنها کجا هستند؟

مردخیمه‌دار زنها - دارند تماشا می‌کنند.

[خنده‌ی همه. مردخیمه‌دار عروسک استبداد را به حرکت در

می‌آورد.]

مردخیمه‌دار این چه بود - با این یال و کوپال؟

زنها استبداد!

مردخیمه‌دار هو هو - این می‌گوید تو نوکر سلطانی. او سرور است و تو بنده. و  
تو باید به او تعظیم کنی!

[عروسک استبداد می‌زند توی سر عروسک ملت، او می‌خورد

زمین - ابراز احساسات زنها. مردخیمه‌دار عروسک مشروع

را به حرکت در می‌آورد، او می‌آید ملت را از زمین بر-

می‌دارد.]

مردخیمه‌دار این چه بود، با این هیئت غریب؟

زنها مشروع!

مردخیمه‌دار هی هی - این می‌گوید تو نوکر سلطان نیستی. خطا گفته‌اند. تو نوکر

سلطان نیستی بلکه نوکر منی. به چه جهت به سلطان تعظیم کنی - بلکه باید

به من تعظیم کنی.

[عروسک مشروع می‌زند توی سر عروسک ملت، او زمین می‌خورد،

ابراز احساسات زنها. مردخیمه‌دار عروسک مشروطه را به

حرکت در می‌آورد، او می‌آید ملت را از زمین بر می‌دارد.]

مردخیمه‌دار این چه بود، با این شکل و شمایل؟

زن‌ها مشروطه!

مردخیمه‌دار امان امان، این می‌گوید تونو کر خودت و آقای خودت هستی. تو عقل و شرف‌داری، و زور و زر نباید کم‌رت را خنم کند.

[ابراز احساسات زن‌ها. عروسک ملت به آنها تعظیم می‌کند.

مردخیمه‌دار در جعبه رامی بندد، با دستی دایره رابه‌صدا در

می‌آورد و بادست دیگر کلاهش را برمی‌دارد که دوران بزند

همه به‌خس می‌شوند.]

فتنه یادم است، آنروز یادم است که زینب هم اشک به‌چشم آورد و هم خندید. پسای بساط خیمه دار بود، که مثل بیچه‌ها از ته دل خندید. گریه‌اش یادم است.

زینب چقدر عبرت در این عروسک‌هاست، و ما از عروسک کم‌تریم. آنها مرده بودند و زندگی می‌کردند، ما زندگی می‌کنیم و مرده‌ایم.

[خنده‌ی همگانی. میرباقی پیش‌می‌آید.]

میرباقی هاد؛ اینهم این باغ نوظهور! خبر کنید، دهل بزنید، راه باز کنید، کجا هستند آنها که خریدارشان منم؟ بیاید خانم‌ها، بیاید که مشتری بهتر از من پیدا نمی‌کنید. من منم؛ میرباقی خندق آبادی! به‌قدر نوشتن اسمم پای برات می‌دانم. برای بشر همینقدر کافیست. علم بیش از این عصیان می‌آورد. مثل امروز که در فرنگک صحبت اروپلان است که می‌گویند طیاره. یا همین کلمه ظالهای مظلله - چه بود؟ - مشروطه!

گل‌باجی هوی، میرباقی، باید حساب تازه باز کنید؛ چوب خطتان پر است.

میرباقی چوب خطم پر است و جیبم خالی، کاش کار دنیا به‌عکس این بود.

گوهر ای میرباقی برای من سقز بخر بجوم تا دلم خوش شود.

میرباقی زن نباید اسیر شکم باشد.

مونس این گلوبند بدل یا قوت را مفت می‌دهند، بردارم دست در جیب می‌کنی؟

میرباقی جان دل، سادگی بهترین زینت زن است.

دواجی میرباقی امروز دفتر شفاخانه رامی دیدم؛ اسم شما در ردیف اول بدهکاران

دیدم، از بابت حب شفا و گنه گنه.

میرباقی اسم مرا - هاه عجب - اسم مرا دیده اید؟ خوب حالا خط بزنید -

[پولی را که در آورده می بوسد و در جیب می گذارد] حالا که خط خورده چه لزومی به دادن است؟ بدهم که خرج مشروطه کنید؟ حاشا! آقایان بازاریان که خرج انقلاب را می دهند همین روزهاست که با سر به زمین می خورند، و جای آنها را که می گیرد؟ ما - !

میرشالچی مشروطه به کنار صریح بگویم میرباقی در اطراف شما حرفهائیت، در

باب بعضی معاشرتها!

میرباقی با این خواتین؟

دواجی باگماشتگان نظمیهی همایونی!

میرشالچی یا پنج تن! جوابی بدهید میرباقی!

میرباقی من بامثل او حرف نمی زنم که به ملت اسلام دواى فرنگ می فروشد! آن

نقش مارسر در شفاخانه اش بی زهر نیست، و عاقبت خریدارانش بهتر از آدم علیه السلام نخواهد بود.

دواجی شما را در پیروتکه ی دارالحکومه دیده اند؛ مشغول خبر کشی!

میرباقی تف! روز آخر شیطان به هزار صورت ظاهر می شود و کمترین کارش

تفرقه است.

دواجی روز آخر جهالت لباس حق می پوشد!

حاج ساعتی امتحان کنید آقایان، امتحان کنید؛ بهترین ساعتهای زنجیری و شماطه

وجیبی، کاربلادنمسه. من وقت را به میان شما آوردم. در ایران زمان ایستاده

بود، من دوباره زمان را به حرکت در آوردم. نگاه کنید خانمها، از همه

نوع، سفارش حاج ساعتی و پسران. دنگ دنگ آن سبق از خروس سحر

برده، تیک تاک آن تب اضطراب به ملت شریف افکنده. یعنی که ملت

زمان می گذرد و تو خفته ای.

میرباقی مرا سرزنش می کنند که رخت به خرابات برده ام. شما چه می دانید؟

- من کامله مردی هستم رو به سرازیری که هرگز صورت زنی را ندیده‌ام.  
 همسرم که ده سال است در نکاح من است هنوز از من رو می‌گیرد. مثل  
 سیاست اجانب، که نمی‌دانی پشتش چیست. به حدس و قیاس و وهم و گمان  
 از او خیالی دارم. این خانمها ولی خود را کتمان نمی‌کنند.
- میر شاپچی کاش عیال من هم رو می‌گرفت. میر باقی راست بگویم به شما حسادت  
 می‌کنم. افسوس، غفریته‌ای که عیال من است در اطاق آینه می‌نشیند  
 که خود را مکرر ببیند. راست بگویم به شما حسادت می‌کنم میر باقی.  
 [جوانک تازه وارد گنج و منگک دور خودش می‌چرخد.]
- بهبه، آقا را باش با سرداری ماهوت. از این شازده پسرها نداشتیم. يك  
 قدم پیش می‌رود دو قدم پس.
- بعضی جنسی معامله می‌کنند و بعضی نقدی. تو از کدام قماشی؟  
 های پسر جان، حیران میرزا مانده‌ای وسط. عقب اطاق من می‌گردی.  
 آن طرف است.
- امثال او انعام دولا پنهنا می‌دهند!  
 چرا دست و پایت را گم کرده‌ای پسر جان؟ دنیا که آخر نشده. تو هنوز  
 اول کارت است. چه شلنگک تخته‌ها که بیندازی. پول که داشتی بیا يك  
 روزم را تمام بخر. یکجا که باشد تخفیف می‌دهم.
- من اهل خلاف و خطا نیستم. نه به پای خود که به اجبار آمده‌ام.  
 دست بردار، ول کن این فرمایشات و نصایح را. شما همه مثل همید.  
 کو يك چشم و دل سیر؟ چه فرق می‌کنید؟ همه سرو ته يك واگون  
 ایستاده‌اید، و تازه واگون هم ایستاده‌است و حرکت نمی‌کند.
- تو عاشق يك واگونچی هستی، شنیده‌ام.  
 من عاشق واگونش هستم. يك نظر قربانی داده‌ام بیندازد به واگونش؛ از  
 بس مردم چشم شورند! بین راست راستی از خودش چیزی شبیه اشک  
 در آورده. تو مثلاً مردی پسر جان.
- بنده را بد شناخته‌اید. بنده پرورده‌ی مشروطه‌ام. امسا حضرت و کیل.  
 جوان

پدرم - که و کیل مشروطه است با آن غدر می کند. راهی نمی دانم؛ خواستم خودم را بدن نام کنم که او را بدن نام کرده باشم.

میرنداف - هو هو - عجب - آقازاده‌ی و کیل! چه سعادت‌ی. باید بنده را پشت در دولت‌سرا دیده باشید؛ از بس که خانه‌تان قبله‌ی محتاجان شده - [اوراقی درمی آورد] - غرض از در دسر عرض‌حالی بود در باب ترخیص مال‌التجاره‌ی باد کوبه و تفلیس. اگر توسطی بشود که آقای و کیل سفارشی قلمی بفرمایند - هه - صحبت يك کروور تزاری است.

جوان - بله بله او چنین آدمی است؛ اهل این جور معاملات! چقدر می‌دهید کارتان را درست کند؟ با جاقلوی روس می‌دهید یا سکه‌ی صاحب‌قران؟ همین‌طور است که مشروطه را هم می‌فروشند - [با حال خراب دور می‌شود.]

میرباقی [سر در نیاورده] کجا رفت؟

میرنداف [وامانده] نخیر - این اجناس از گمرک بندر خلاصی ندارد.

جوان [گریان] چرا - چرا - آخر او که همیشه داعیه‌ی حریت داشت؟

زینب بخند به این آقایان؛ همین روزهاست که حریت را زنجیر شده در بازار بفروشند.

آهای - به آقاتوتون بده پسر، جنس درجه دو با قیمت درجه يك.

شاعر داری‌المعلمین [به جوان نزدیک می‌شود] اگر بخواهید عمل پدر را جبران کنید من راهی می‌دانم. بیایید انجمن سری. تفنگ بردارید!

حاج‌ساعتی قرنی قشم شم کیست؟

میرشالچی شاگرد دارالمعلمین مبارکه، و آن یکی از شاگردان دارالفنون. شاگردان

کامل تربیت شده‌اند، نه بچه‌ی ساده‌ی امرد. می‌گویند ما جمهور و حریت

می‌خواهیم. تاکی در دست مالک‌الرقابی بوده باشیم. مشغول نوشتن

قانون هستند!

حاج‌ساعتی اراجیف. اگر قانون ضرور بود خداوند در کتابش می‌گفت. هر جفنگ

مزلقی تکلیف معلوم می‌کند. این مشروطه خواهان که فقط بلدند کلاه

را کج بگذارند و عصا به دست بگیرند و عینک زده با سیل کُن تیک راه

بروند، و می گویند ما چنین و چنان کرده و می کنیم، و قانوناً باید فلان بشود و شده، و حدود فلان طبق اصول بهمان است، اینها چشمشان به سرباز و سالدات که بیفتد گوئی زمین می ترقد؛ سرسر و پاپا می شوند، از دیوار و درخت بالا رفته می فرارند.

زینب آقایان، قرق شکست. هر که ماندنی است بماند، هر که رفتنی است برود. اما پول چای و تنقلات یادتان نرود.

شاعر دارالفنون با شما برای این حرف می زنم که شنیده ام درخفا و قایع این ایام را می نویسید. نه، جای ترسی نیست. می خواهم چیزی نشان بدهم. تقویم این برج را می دیدم، اوضاع ایران را منقلب نوشته. بعد تقویم سنه ی آتیه را دیدم. در سراوراق به جای آن که بنویسد اوضاع کواکب دلالت بر سلامتی وجود حضرت ظل اللّهی دارد، نوشته است اوضاع این ماه دلالت بر تقویت اساس مشروطه دارد.

منشی صاحب جمع راست نمی گوئید؛ غرض امتحان من است. گرچه دارم بیه چشم می بینم. ولی، به چه جرئت؟

شاعر دارالفنون یقین است که قدغن کرده باشند و ممانع شوند. اما هر چه نوشته از مشروطه است. می دانید که در ولایات غوغاست. بستی شده و حمایت از آقایان متحصنین مجلس و مسجد می کنند.

منشی صاحب جمع بنده دلم پیش مشروطه است، ولی رزقم از استبداد می رسد. نمی دانم چه بگویم. نمی توان دل به دریا زد تا پای در گل است. مرد آنها بودند که یکسره کردند.

هاجر [به زینب] بیانگاه کن، مردها را ببین. کدام را می شناسی؟ او هفتگی می آید، آن یکی دهه، و آن يك برج برج. هر کس به نوع مداخلش! بعضی همیشه می آیند. این که سنگین سنگین می آید تا بخواهی تمول دارد اما نم پس نمی دهد. طرفش نیروی سنگین تری! می آید برای وام و برات و پول شرط و سند نزول؛ بار دقت پشتش را بسته. آن یکی را می بینی که به دیگری سیگارت مشتو كدار تکلیف می کند؟ گمان من اینست که

کج کلاه‌خان خبرکش نظمیه باشد. آن یکی نو کردوات است، منشی صاحب جمع. نه معمم است نه مُگلا، مولوی به‌سردارد. فلک زده‌ای است. شنیده‌ام احوال این روزها را می‌نویسد. ده، برایش این خانه محل خبر است! اما آن یکی که الان رسید، خدا به داد برسد از بس که ناقلاست.

دربندی حاج نیلفروش شما و اینجا قربان؟

حاج نیلفروش حق باشماست، بی‌استخاره نباید رفت [کتاب بازمی‌کند] عجیب است که همیشه خوب می‌آید.

گوهر ای بدجنس، می‌دانند چه کند که استخاره‌اش هر وقت بخواید خوب بیاید و هر وقت نخواهد نه.

فقیر ای آقا محتاجم، به من عاجز کمک کنید.

حاج نیلفروش کمک تکلیف شرعی ماست برادر، صبر کن - [کتاب بازمی‌کند] عجیب عجب، بد آمد. می‌بینی؟ با قسمت نباید جنگید.

هاجر آن یکی چهار چرخه‌دار، اندک وهمی دارد. زیر بساطش يك باریم پیدا کرده‌اند؛ اما حرف است و مردم خیلی می‌زنند. آن نو کلاه شاگرد دار الفنون است. لفظ قلم و اطو کشیده، همه‌اش فرنگ را مثل می‌زند. اما آن یکی -

مستوره دور آن یکی نرو.

هاجر واه مثلاً چه تحفه‌ایست؟

مستوره هر چه هست بیچاره يك پا کوچه مرد است.

هاجر عاشق مستوره! آه ندارد با ناله سودا کند، می‌آید اینجا بلکه يك نظر در روز ببیندش.

مستوره حرف در نیار.

گوهر خانم هم بعله!

مستوره اصلاً! می‌خواهی سر به سرش بگذارم؟

هاجر برو چرخ می‌زن. بدت که نمی‌آید؛ برو تلو بده، دل بیچاره را خوب بسوزان.

مستوره [بادبزن به دست پائین می آید] واه واه از گرما هلاک شدم. چه آتشی!  
هاجر نگاه کن حالا چه می شود. رد شد. ولی اونگاه نکرد! چیز عجیبی است.  
مستوره را ندید. چه شده؟ مستوره طاقت نمی آورد؛ برمی گردد، هر جور  
هست باید شکری بریزد.

مستوره اینها هم شدند مرد؟ یکی نیست يك چکه آب دست آدم بدهد.  
گوهر نخیر، حواس مردك اینجا نیست.

مستوره آهای مرد خیمه دار، چه شده ماتت برده؟  
مرد خیمه دار [از جا می پرد] گدای در گاهم. چه قابلم که حالی بهر رسید؟  
مستوره به من نگاه می کنی و نمی بینی.

مرد خیمه دار غلط بکنم دیده به غیر باز کنم. زند گیم خراب شد.  
مستوره گیج و گولی. چه دیده ای که هوش از سرت برده؟  
مرد خیمه دار من امروز سیمه تو غراف را دیدم.

[دیوانه وار می رود. مستوره مبهوت مانده است.]

گوهر [به مستوره می رسد] اینقدر اعتناش نکردی، خفتش دادی تا دلسوخته رفت.

مستوره خط و نشان که برمی گردد. من که کاری نکرده بودم.  
گلماجی يك بار دخترك دلتنگ بود. در خانه راه افتاد. همه جا گشت. و به يك يك  
اطاقها سرزد.

گوهر یادم است. من چراغ را بالا کشیدم. او روشن شد. پرسید تو چطور اینجا  
آمدی؟

زینب مثل این که سالها منتظر این سوال بود. لب ورچید، و دلش گرفت.

گوهر تا بود مادرم بود و حالا منم. من همین جا به دنیا آمدم. خدا بیامرز مرتب

مرا ترساند که از در بیرون بروم. همه چیز را از پنجره می بینم، یا از بام.

وقتی آن محنت کشیده بی خبر رفت بی بی به مشتری می گفت بیشتر بدهید،

راه دوری نمی رود، خرج این یتیم بینواست. يك وقت به اینجا یتیم

خانه می گفتند. يك بار آن حالی شدم که، چه می گویند، قولی این و آن

خاطر خواه شدم. دیلاق میرزا سراغ همه می رفت جزم. خب، اینطوری

بود. قولی این و آن تمام شد و رفت. شنیدم دخترها بازی می کنند، و بچه ها شیرینی می دزدند. نه بچگی فهمیدم نه بزرگی. نفهمیدم کی زن شدم! [می گرید.]

مونس      یادم است. یادم است. از در آمد، با چراغ. گفتم بیا مشاعرده. گفت-  
زینب      یعنی چکار؟

مونس      شعر در برابر شعر.

زینب      گفت من کجا بلدم؟

مونس      گفتم منم کم بلدم، اما خیلی ها از من هم کمتر. تا به حال دست چند مشتری را از پشت بسته ام.

زینب      تو دست می بندی؟ نمی فهمم.

مونس      یکی من یکی تو، هر جا در بمانی يك دستت را بسته ام!

زینب      هر جا در بمانم؟ آه پس دست بسته تر از من پیدا نمی کنی. وای -

[دستش را گاز می گیرد] چرا حرف می زنی؟ [گریان] حرف که می زنی

کلمات آلوده می شوند. [می ماند و لبخند می زند] چه دیواری!

مونس      این شرح حال من است.

زینب      دیواری اینطور ندیده بودم. پروپوش از خط. مثل اینکه سپاه مورچه راه

افتاده. سر آدم گیج می رود.

مونس      این اطاق مثل خودم است. هر کس آمده یادگاری نوشته و رفته. مردها

را که می دانی؛ راستش من گاهی بیت می گویم. مشتری های سواد دار

برایم روی دیوار می نویسند. بهشان نگفتم که بیت از خودم است. يك

بار یکی شان خواست سواد یادم بدهد. اما ترسید پایند بشود، یعنی خب

دیگر؛ عشق و این حرفها. دیگر نیامد. به دیوار نگاه می کنم، شعرهای

خودم را نمی توانم بخوانم. کم کم از یادم می رود. هی نگاه می کنم و

یادم نمی آید. او سواد یادم نداد. ترسید عاشقم بشود. خدایا چه قدر دل

نازک شده ام. همه چیز با من لاج است. [می گرید.]

معصومه      نه یادم نیست چه وقت روز بود، صبح بود یا عصر که روبروی من

- نشست. موهایش اما بافته بود. درچه فکری بود؟
- زینب هیچ به سرت زده از اینجا بروی؟
- معصومه ترس برم داشت. نکند برود به گلابجی خبرچینی کند؟ یا قمر بنی هاشم، من که فکر رفتن نکرده‌ام.
- زینب بهش گفتم از چه می ترسی معصومه. از من؟
- معصومه از کلک. که آدم نداند از کجا خورده. يك بار کسی آمد با من عروسی کند. مشاطه فرستاد با جام هل و گلاب. گفتم وای خدا جان، بزرگیت حرف ندارد. هر چه را قایم کرده بودم دادم شمع روشن کردم. بعد معلوم شد می خواهد مرا ببرد بامن خانه باز کند. به من چه، بگذار دنیا ویران شود. آبها به آبها می رسد و بادها به هم، چه کسی این را به من گفت؟ خدای من، جهانگیرخان بود. بهش گفتم از من ضعیفه‌ی نادان چه انتظار که سر از کار همدستی روس وانگریز در بیاورم. گفت دروغ دروغ را می جوید و حيله دست حيله را می گیرد.
- منظر چرا پا پوش دوختی برایم زن پدر؟ چرا پیش شوهر روسیاهم کردی؟ خدا کند تنت سالم باشد. خدا کند قصری که در بهشت می خواستی به تو بخشیده باشند.
- مستوره چرا دنبال کولی از در در آمدم؟ چرا باورم شد که آقای بخشندویی سوار بر اسب کهر ته گذر ایستاده؟
- هاجر يك روز می روم توبه می کنم. يك روز می روم خانه‌ی پدری ام را پیدا می کنم.
- فته چرا اگر سنگی را بهانه کنم وقتی کسی باور نمی کند؟ چرا بگویم که اولین نازشتم يك قاب پلو بود؟
- معصومه چرا از خانه گم شدم؟ چرا در تکیه خوابم برد و جا ماندم؟
- گوهر يك چراغ روی قبرش نیست. هر دینار که جمع کردم گرفتند برایش دعای مغفرت بخرند.
- مستوره زندگی خوبی نبود، خدایا مرگ خوبی عطا کن.

مونس يك دفعه در شكه آمد دنبالم، مثل خانمهای حسابی، مرا برد باغ سفارت  
پیش شاردافر. مهمانی بزرگان بود.

معصومه گاهی به شنیدن اسم روزنامه‌اش دلم خوش بود. جهانگیرخان، شنیده‌ام  
روزنامه‌ها را بسته‌اند.

منظر مدتی مشق تار می کردم. مدتی خط می نوشتم.

مستوره گفتم کاش، کاش -

منظر گفتم شاید، شاید -

هاجر گفتم اگر، اگر -

جمیل [جیغ کشان داخل می شود] توپ‌ها به حرکت درآمده‌اند. شرابنل و کرناد  
می آورند.

الماس [وحشت زده] بنده مترالیوز را به معاینه دیدم.

شاعر ددارالمعلمین [وارد می شود] حکم شده به آقایان متحصنین در مسجد آب و نان  
ندهند. دو روز است سادات بیچاره را گرسنه و تشنه گذاشته‌اند. باید  
اقدامی کرد. باید قدمی برداشت!

حاج ساعتی خوبست، از بلبل زبانی گذشته به رجز خوانی رسیدداید. نسخه خوانها  
کسان دیگر نده بنده و شما نعشیم.

جمیل [جیغ کشان] کوچه مرد و خیابانی از جلوی چرخ فراراً می دوند، و چرخ  
توپ هم نه یکی است نه دوتا.

دربندی [وارد می شود] در مدرسه و مسجد سنگرها بسته‌اند و تفنگچی گذاشته‌اند،  
ود کاکین و بازار بکلی بسته گشت. در میدان توپخانه عرقها به سلامتی  
سبیل فلان و بهمان صرف نمودند. عبا و تفنگهای مردم را غارت کرده  
سه نفر را بدون تقصیر قطعه قطعه نمودند و بنای هرزگی و شررات را -  
گذاشتند.

منشی صاحب جمع هیئات از عاقبت کار، علائم ظهور يك يك پیداست.

شاعر ددارالفنون [وارد می شود] خبرها را شنیده‌اید؟

شاعر ددارالمعلمین اینقدر می دانم که خیلی‌ها متزلزل هستند. مدیران جراید و اهالی

انجمن‌ها همگی در خطر اند. خیلی‌ها در ظاهر تقیه می‌کنند و به مشروطه بد می‌گویند.

شاگرد دارالفنون شاپشال که پالکونیک قزاق است و روسی است سوار بروجردی و قزوینی و سیلاخوری و استعداد و تفنگک مهیا کرده مثل فاتحان در تاخت و تازند.

شاگرد دارالمعلمین برویم، این جهان پیر خسته است و دل‌تنگ است و بیمار دردهای خویش است، گوئی خون جوان می‌طلبد.

[هردومی رواند.]

الماس گوش کنید. صداهائی است. انگار مجلس را توپ می‌بندند.  
دواجی اینقدر می‌دانم که سه‌گاری زخمی از شهر بیرون برده‌اند. از انجمن آذربایجان به طرف سوار و سرباز تیر انداخته‌اند که چرا مجلس را توپ می‌بندید و نمایندگان ما را می‌برید؟ مردم امروز خیلی متوحش بوده‌اند. فردا راهم خریده‌اند.

منشی صاحب جمع اینهم پرده‌ی دیگری است. خطر نزدیک است. الحمدلله که جزو هیچ انجمنی نبوده‌ام که قسم دروغ خورده انکار کنم. نه در نزد خدا مسئولم و نه در نزد مشروطه مطرود.

میرنداف [وارد می‌شود] مردگان راهم امان بریده‌اند. قبر سید عبدالحمید را که اول شهید مشروطه است قزاق و قره‌سوار شکافته بیرون می‌آورند. چه خبر شده؟

میرشالچی مردم کفن به‌گردن نموده‌اند.

گل‌باجی دخترها نترسید. خبر بیاور الماس.

الماس دور و بر ما هستند. هرچه هست خیلی نزدیک است. تاق و توق، این شرابنل بود. دنگک دنگک، سرسام بگیرد انشاءالله، آوار بر سرتان، این صدای کرناست.

گل‌باجی درها را ببند!

الماس در کدام است خانم جان. این روزها کسی از در نمی‌آید تا دیوار به این

بلندی هست.

حاج نیلفروش [وارد می‌شود] غارت شروع شده، همه جا می‌ریزند.  
منشی صاحب جمع وای برما، گمان نمی‌کنم مملکت به‌دست خودمان آباد شود. ای  
کاش ده سال پیش دُر زمان خوب از دنیا رفته بودیم و این روزها را نمی-  
دیدیم.

الماس مشتری‌ها فرار می‌کنند خانم.  
مشتری جای ایستادن نیست. درخفیه کدام است و در ظاهر کجا؟  
گل‌باجی نروید. ما چند زن سرگشته را در دست سپاه کفر نگذارید.  
مشتری‌ها انفیه‌دانم کجاست؟ نعلین مرا که برد؟ سرداری‌ام چه شد؟  
[می‌گریزند.]

منظر یا حضرت حق، خودت نگهدار ضعیفان باش!  
گل‌باجی کیستند؟

شبیه اول نترسید، نترسید، پناهنده‌ایم.  
[چند نفر در لباس شبیه خوانها وارد می‌شوند. زنها وحشت  
زده عقب می‌کشند.]

شبیه اول ما در مسجد شبیه‌می‌خواندیم که گیر و دار محشر شد. خانه به‌خانه می‌چاپند.  
ما از پشت بامها گریختیم.

شبیه دوم یا حشمت سلیمان، عترت پیغمبر به‌دست چه کسانی افتاده؛ سیلاخوری  
و بریگاد قزاق.

زینب [به‌سومی] تو که هستی؟

شبیه سوم زینب!

زینب [به‌زانومی افتد] کجا به‌دیدن من آمدی خانم؟ جانم فدای تو زینب. خودت  
را در باب. قشونی رو بنده‌ات را برمی‌دارد. قره سوار به صورتت سیلی  
می‌زند. دستم به‌دامنت زینب.

الماس [سراسیمه] قزاقها می‌رسند اینجا. در را از پاشنه در آوردند. زنیورک می-  
کشند. اردو کشی حسابی است.

گلباجی [به شبیه‌ها] بدوید! مخفی شوید.  
 شبیه اول شما چه؟ اولاد وعصمت شما چه می‌شود؟  
 گلباجی آب از سرما گذشته‌ای آقا. شما بروید ای بزرگوار، راه پشت بام آن طرف است. شما بروید.

شبیه دوم [به زنها] جلو بیفتید، خطر پشت دراست و می‌کوبد! قشون‌ی کفار ایمان ندارد. سر می‌برند و سینه می‌درند و می‌چاپند و دست به ناموس می‌برند.  
 معصومه [گریان] زانوهایم طاقت ندارد قدم از قدم بردارم.

گلباجی جانان سلامت، رسیدند. شما بروید. ما که در حساب نیستیم. الماس راه بام را نشان بده.  
 مونس صبر کنید!

[شبیه‌ها که می‌رفتند می‌مانند. همه دست و دامن آنها را می‌بوسند.]

شبیه اول دلم به رفتن رضا نیست، و جان اینجا بی‌بلا نیست. الوداع. اگر سخت شد فریاد کن به سوی فریاد رس؛ به سوی شفیع مظلومان، به اسم مبارک شهسوار کربلا، مگر فرجی!

[می‌روند. زنان گریان-]

گلباجی خوب، همه مولودی بخوانیم. یالله - مولودی بخوانید.

دخترها [گریان] مبارک بر شما بادا مبارک-

[گلباجی بین آنها می‌گردد و می‌خواند.]

- مبارک بر شما بادا مبارک  
 که جبریل خدا داده بشارت  
 که جبریل خدا داده بشارت  
 بیاور شیر و شکر  
 مکرر در مکرر...

[قزاق یورش می‌آورند. زنها جیغ‌کشان پس می‌روند.]

قزاق چه منظره‌ای، به به، چه عشرت‌کده‌ای، حسابی نجیب خانه است.  
 گلباجی ما هر چه هستیم يك مشت زن تنهائیم و منتظر مروت شما.

قزاق يك مشت زن تنها؟ بهتر از این نمی شود - [به دیگران] مگر منتظر همین نبودید؟ خب، یالله!

گلماجی [سراسیمه به زانو می افتد و قرآن به دست می گیرد] يك مسلمان بین شما نیست ما عورات را حمایت کند؟ يك مسلمان نیست که حق این کتاب را بشناسد؟

قزاق لکاته تو از ایمان نگو؛ اسم خدا نبر.

گلماجی خدا اگر جواب بدهد به ما می دهد که مظلوم شما قوم ظالمیم.

قزاق خفه! وقت سیر و تماشاست؛ عوج بالا، خدر، دوستمحمد...

غیرت کسی تکان نخورد! برو کنار رئیس، خان پاشا، ماقره سوارها مسلمانیم.

[پیش می رود کتاب را می گیرد و در سکوتی احترام آمیز و امیدوار

کننده می بوسد، بعد ناگهان با تازیانه می کوبد توی صورت

گلماجی که پس می افتد-]

- حیوان!

قزاق خانه شان را خراب کنید؛ عوج بالا، خدر، دوستمحمد...

[زنها هر طرف می دووند، به هر چیز چنگ می زنند، و خود را

سپرمی کنند. زینب می دود که گلماجی را از زمین بردارد.]

هاجر بی انصاف، گج تازه است. پرده را چرا می دری؟

فتنه بساط را چرا بهم می ریزی؟

قزاق خراب کن!

مونس شیشه های ارسی می ریزد، وای.

غیرت بکوبید، کلنگ و بیل کجاست؟ تیشه و دیلم بیاورید.

قزاق غارت کنید.

غیرت خراب کنید!

سرباز تیشه ها رسید.

قزاق و غیرت خراب کنید!

زینب [خود را زمین می اندازد] پس اول از روی نعش ما بگذرید!

معصومه چه می گوئی زینب؟ مگر نفس تو نبود که آنها را نازل کرد؟ مگر تو نمی گفتی این خانه خراب شود؟

زینب [به سربازها] ما از اینجا نان می خوریم. نان ما را نبرید، یا اول ما را بکشید.

قزاق خوبست، پس اول به عشقشان برسید، بعد بریزیدشان به چاه. یا زنده به گورشان کنید. خانه را سرشان خراب کنید!

[حماید سربازان، فرادوحشت زدهی زنها بدهرطرف-]

فتنه واویلا -

مونس یا شاه تشنگان -

گوهر یا غریب الغریبا!

معصومه یا شفیع محشر -

هاجر برس به داد ما ای را کب ذوالجناح!

مستوره یا سلطان غریب -

مونس یا شاه خون چکان!

زنان یا شهسوار کربلا، یا سیدالشهدا -

آواز شبیه اول لبیک لبیک ، حق حیدر لبیک -

[قزاقها وحشت زده می مانند. شبیه اول شمشیرکش وارد

شده ، به دست دیگرش علم . ]

غیرت [به زانومی افتد] ای خون خدا وای پسر خون خدا!

شبیه اول [حمله ور] منم زادهی شیرپروردگار

منم شیربیشه به چنگم شکار -

سربازها [گریسزان اسلحهها را می ریزند] التوبه یا صاحب اعجاز!

شبیه اول نگر تا ببینی به چهرم نبی

از آن پس علی صاحب ذوالفقار!

[سربازها وحشت زده گریخته اند. زنها جیغ کشان و گریان

به زمین می افتند.]

هاجر [گریان] دست من و دامن تو ای آقا ، ای بزرگوار.

[شبهه خود نفس زنان و گریبان می افتد.]

گلپاجی [گریبان] حق نبود برگردید ای آقا. ما ارزشش را نداشتیم. ما زنان بد عملیم. دروغ به آستانت نمی شود گفت. به ما گویند هر جائی. حق نبود خطر کنید. برای این کنیزان رسوا. برای کمینه های در گاهت.

[دور سکوتوپ می گردد.]

منشی صاحب جمع دیشب خواب غریبی دیدم، که جمعیت زیادی در خیابان هست و با سلطان قدرهیت در نزاع. يك مرتبه دیدم يك چیز بزرگی از آهن مثل کارخانه‌ی ماشین ولی از آن خیلی بزرگتر که ابداً راهی ندارد کسی داخل یا خارج شود بدون آتش و بخار روی زمین می آید. گفتند استبداد این است. مردم يك طرف رانده یا از ترس گریختند. از آن طرف رد شده دیدم شخصی را کشته و پسای او را بسته در کوچه می کشند و می گویند مشروطه است؛ که از خواب پریدم.

[فراق و زنان روی سکو. زینب نشسته و جمیل آینه گرفته.]

فراق گلوبند به گردن دختر باشد. از گردن يك خانم بالا باز کرده ام؛ محض وجود تو! خانه کلاه فرنگی بود. قبلاً نشان کرده بودیم. به ضرب شکستیم. قرآن آوردند، چلیپا و مسیح آوردند، نگاه نکردم، محض رضای تو!

جمیل زبانش بند آمده!

گلپاجی رئیس تو بیگک و سالاری، طرف مصلحت سلطانی، خوب می دانی زن عاشق چیست.

فراق تو در سایه‌ی منی. کسی جرئت نگاه ندارد. آزار کننده با من طرف است. تا بامنی دیگر از کسی نمی ترسی، فقط از خود من می ترسی. چطور است هان؟ این بهترین بود!

هاجر مبادا از خودت جدا کنی، یا ببخشی.

گلپاجی به رئیس بر می خورد. امیر تومانها از حساب می برند.

فته هشت دروازی تهران زیر چکمه‌ی توست رئیس.

گل‌باجی      نه رئیس، مطمئن باش سرش برود گلوبند نمی‌رود.  
[موزیکانچی آهنگ فرنگ می‌نوازد، چهارقزاق با لپچه‌ای  
غریب می‌خوانند.]

قزاق‌ها      از پتلیپورک به فرمان تزار آمده‌ای  
کلاهی سنجاب و قاقم است.  
کمر بندی از چرم انسان بر کمر داری  
ایران زیر چکمه‌ی تست.

هر جا بروی  
دودسته در رکابت هستند؛  
موزیکانچی،

و جوخه‌ی اعدام!

زنان      [خود را به زمین می‌اندازند] نه رئیس، نه، مطمئن باش! مگر از جانش  
سیر شده؟

هاجر      شلتاق لازم نیست. رئیس کاری را که بگویند می‌کند. که دیده رئیس از  
حرفش برگردد؟

قزاق      آخر دفعه یک طپانچه خالی کردم توی صورت عزیز دلم و از پا انداختمش  
توی چاه.

گل‌باجی      می‌بینی زینب، می‌بینی چقدر قیمت دارد؟  
هونس و منظر - مجلس ملی ویران شد. تخمیناً دویست و هشتاد و شش تیر توپ،  
و اغلب آنها شراپنل بود. راوی نمی‌دانست چرا؟ از ظهر مشغول غارت  
شدند. تمام اسباب‌های مجلس مقدس را تاراج کردند. حتی تیرهای سقف و  
پنجره و درب‌ها را کنده بردند. بعد آجر و کاشی‌های حوضخانه را. و بعد  
شروع کردند به غارت خانه‌های همسایه.

منشی صاحب جمع دیشب خواب غریبی دیدم، که تکه جواهری در حوض خانه افتاده  
وماهی آنرا خورده. مرغابی آوردیم ماهی را بگیرد، ولی ماهی آنرا هم  
خورد. غربال انداختیم ماهی آنرا هم بلعید، و داشت مارا هم می‌کشید

که يك سیاہ برزننگي بدھيكل مهيب صورت ملحد شكل نكره از آب  
در آمد و گفت عقب چه می گردید، جواهرپهلوی من است، و تمام آب  
حوض و ماهی را خورد.

معصومه [صیحه زنان] بهش گفتم جهانگیرخان مرا به عزا نشانی. مسردن آسان  
است؛ زندگیست که سخت است. مبادا داغدارم کنی. ما به قیمت آتش

جهنم نفس می کشیم، دیگر تقاض چه گناهی را پس بدھیم؟  
مونس و منظر و فتنه از دریچه نگاه می کردم؛ اعلان دستخطی شده که مردم نباید در  
بازار و مساجد و منازل اجماع نمایند، و دیگر با اسلحه گردش نکنند، و  
نظم شهر با پالکونیک است. و اهل نظام حکم زدن دارند. خدا ترحمی  
فرماید، هر کس هر کس را خواست لخت می کند به اسم اینکه اهل نظام  
است.

شاعر دارالفنون يك بار در تماشاخانه دارالفنون طیب مجبوری بازی کرده بود. در  
علم هندسه و عدد سر آمد بود؛ شاگرد دارالمعلمین مبارکه. شبها در  
انجمن می خوابیده. دو از دسته گذشته ریخته اند آنجا، و او پنج ساعت  
تمام سنگریسته و يك تنه جواب توپ و تفنگ می گفته، و این اهالی باغیرت  
یکی به کمکش نیامده، تا همانجا جان می دهد. این پتیاره، این قجهی  
هزار مرد اورا در خود می کشد! ای ملت غیور خاك برسرت، کاشکی  
مادر نزائیده بودت! این ننگ را چه خواهی کرد، که يك صاحبمنصب  
روس گفته باشد حیف از این فدائیان، که ملت يك يك فرزندانش را به دم  
مرگ می دهد و تنها می گذارد؟

گلماجی گریه نکن مرد! الحمدلله چیزی که هست شهر خیلی امن است و از احدی  
صدا بلند نیست. گوئی همه مرده اند.

شاعر دارالفنون ما فلک زده ها در ماتحت دنیا واقیم. لذت دنیا و امنیت رانبرده ایم.  
نه در دوره افتخار بود ایم، نه در عصر مدنیت و تربیت و عدالت. در  
دورهی هرج و مرج واقع شده ایم. دلبران می میرند، و حاصل به ترسوها  
می رسد که زنده اند. این ملت غیور به غرش دویت تسوپ از صدا و

حرکت افتادند و دیگر نفس نمی کشند.

مونس و منظر و فتنه و گوهر روی ایوان نگاه می کردم؛ چند خانه آن طرف تر را توپ بسته ویران کردند. گویا جوان زخمی را پناه داده باشند. همه را تاراج کردند. روسها کتاب می بردند. از خانه‌ی بزرگان بود، دختر شاه شهید مغفور که اسمش ملکه‌ی ایران است. بیچاره بایک پیرهن از نردبان و پشت بام می گریخت. هیچ جا راه ندادند. وسط روز و آفتاب بود، و ده دوازده نفر زن سر برهنه روی بامها جان به سر بودند، و بچه هم حیوانی متصل گریه می کرد، و از هوا مثل ملخ گلوله عبور می نمود. عاقبت غارتیان اذن دادند، با درشکه به هر جا بخواهند بروند.

منشی صاحب جمع دیشب خواب هولناکی دیدم، که آقا سید عبدالله، اول منادی مشروطه، که به تبعید فرستاده اند، در سرکوهی ایستاده و یک مرتبه کوه دهان باز کرد و آقا را بلعید و مفقود شد. هر کس تعبیری نمود. بنده گفتم نابود خواهد شد.

[میرمظفر دلواری و مریدان راه می افتند.]

میرمظفر مریدان بیائید - سنگپاره بردارید. به این کوچه رسیدم، به این در نیمه- باز، این حیاط پر از مطرب و قوال و پرده‌چی. وای وای از این قوم، ای سلیطه‌ها بس! ای فاجره‌ها خانه‌تان خراب! تشت رسوائی این جمعه‌خانه را سر بامها زدند. لنگر فساد در دارالخلافتی زهد؟ و اوایلا، علم اشقیادر دستم اگر در این خانه بسته نشود!

گل‌باجی های دست نگه دار شیخ، خانه‌ی فساد سهل است، راست می گوئی در خانه‌ی ظلم را ببند.

میرمظفر ظلم و عدل اراده‌ی خداوند است زن!

گل‌باجی مرد هزندی ما هم اراده‌ی خداوند است!

میرمظفر شاهد باشید مریدان، نام باریتعالی بر فرمایش شیطان می نهند. ترا چه به این گستاخی زن؟

مشتری [به هاجر] نان نیست. پول کم شده؛ نصف می دهم.

هاجر      و قتم را دوبرابر گرفتی. خوشی حرامت!

میرمظهر      وای، آبرو از همه رفت تا شما پیدا شدید. تف!

هاجر      صدای آشنا می شنوم، به به!

میرمظهر      برو کنار زن، مریدان سنگپاره بردارید، برو کنار.

هاجر      بزن شیخ، تو مرا به سنگ ریا می زنی. تو که به من تف می کنی آرزوی مرا داری!

میرمظهر      وای فاجره، خون شما ریختن بهتر، جان شما گرفتن اولی!

هاجر      یعنی مرا نمی خواهی؟ پس چرا دلاله می فرستی؟ پس چرا عشوه می-  
فروشی و دانه می پاشی؟

میرمظهر      کفر روی کفر. شاهد باشید مریدان. گناه روی گناه!

منظر      خون نخور شیخ، می خواهیم بیائیم پابوس شما توبه کنیم. می خواهیم  
دست از کسب حرام بشوئیم. تونان ما را می دهی شیخ؟

میرمظهر      من از کجدارم؟ نان من از اوقاف است و نذورات مردگان. نزدیک نشو!  
مریدان چشمتان را ببندید. مسخرگی نکن زن؛ ارقگی، فساد آشکار،  
آنهم روز روشن!

منظر      خب تو مخفی بیا. شب که شد بیا. برایت جا در بنار خواب می اندازم.

میرمظهر      می شنوید مریدان؟ چهار شاهد عادل شما تید. می بینید؟

منظر      خوشت نیامد؟ یعنی اینقدر مبرائی؟ بگو هاجر، بگو از کینه ی چه  
کسی آمدی این کاره شدی؟

هاجر      هه هه!

منظر      این همان آقا نیست که در منزلش خدمت می کردی و می گفت جای  
دخترش هستی؟

هاجر      دخترش؟ هه! روزی یک ساعت مرا می کشید به خلوت دلالتم کند.

میرمظهر      یا صاحب نعش، من مانده ام و چند سگ پای گیر بی پروا. حقا که شیطان  
در جلد زن است.

هاجر      آن وقتها طور دیگر حرف می زدی؛ آن وقتها ملائک در جلد زنان

بودند.

میرمطهر ملائک ترک بهشت می کنند؛ زمانه سقله پرور است.  
هاجر درد بکش میرمطهر، درد بکش! من اینجا می مانم، آنقدر تاخون گریه کنی! تو هنوز عاشقی، نه؟

میرمطهر رادرا به من نشان بدهید. یکی نجاتم بدهد. من حکم سنگسار می گیرم.  
لچک زنان به سرم اگر سنگسارتان نکنم.

گلپاجی برو سراغ آنها که جانماز آب می کشند و در خفا هزار رقم بد عملی دارند. ما را بد روزگار به اینجا کشانده. ما بنده ی یک لقمه نان سگی این کاره شدیم، برو آنتهایی را جمع کن که نانشان به جا، آبشان به جا، شوهر و اولادشان به جا، خدم و حشمشان به جا، این کار دارند. ماشاءالله ماشاءالله خانمها همه فاسقهای طاق و جفت دارند. آنقدر درخانهها باز است که دیگر کسی سراغ ما نمی آید.

میرمطهر وای از زبان سلیطهها، وای مریدان، اینها فتنه های بیدارند. خواب از من بریده باد! از سگ کمترم اگر این خانه به توپ بسته نشود. برویم، باید فتوی بگیرم!

مونس و مستوره و معصومه و گوهر و فتنه و زینب از بالای بام می دیدم. عده ای را در زنجیر می بردند. معلوم نبود چه کسان بودند. بالباسهای پاره روی خاک خیلی کشیده شده بودند. می گویند همرا طناب می اندازند.

معصومه بهش گفتم جهانگیرخان سیاهپوشم نکنی! من آن شیپور را در علامت روزنامه ات دیدم که فرشته می زند تا مرده ها زنده شوند، اما امروز دیگر فرشته کجاست؟ و کدام شیپور مرده های مرا زنده می کند؟

منشی صاحب جمع امروز داستان عجیبی شنیدم. شخصی اظهار رویت می کرد که چندین کلاغ فریاد کنان به بیرق ایران در سردر شمس العماره حمله کرده دریدند. گویا چشمان شیر را در آورده اند. عده شان خیلی بوده. مردم خیلی متوحش بودند. قزاق تیراندخت متفرق نشدند. به فال بد گرفته می گویند زوال کشور ایران رسیده است.

[ زینب تنها روی سکو است . عیدالله سراپا پوشیده از همه نوع  
تفنگ و قطار فشنگ و اسلحه کمربند می‌شود.]

عیدالله  
های‌های، سلام خانم خانمها. بتازیبینم، به‌دام برس که تشنه لبم. من  
آمده‌ام سراغ یکی از آنها که اینجا است؛ زینب! چاره‌ی کارم دست‌اوست.  
می‌روی خبرش کنی؟ بهش بگو عیدالله! می‌شناسد. چرا اینجا جور نگاهم  
می‌کنی؟ گفتم می‌شناسد. کشته‌ی بی‌قرار من است. از خودش بپرس!  
زینب [مثل یک رویا] عیدالله.

عیدالله  
نظرت مرا گرفت؟ جخ دیده باشمت.

زینب  
آن روز اول که هرسه آمدید شاهد بودم. عوض شده‌ای!

عیدالله  
حسابی شده‌ام. صلابده سری این طرف بکشد. های زینب هو.

زینب  
صدا نکن، همه‌را بهم می‌ریزی.

عیدالله  
مشغول است؟

زینب  
بایکی مثل تو!

عیدالله  
چت شده می‌لرزی؟ هیبت مردانه را دیده‌ای، نه؟ بهش بگو عیدالله  
خوب قزاق شده. مرا ببیند چشمش خیره می‌شود. زنها خیلی خسوف  
دارند قزاق ببینند، بعضی هم جانشان درمی‌رود برای قزاق. تو هم خوب  
جنسی هستی.

زینب  
او منتظر بود بیائی ببریش.

عیدالله  
من آمده‌ام عشقش را برسم لکاته را و بزخم به‌چاک. قزاق کار دارد. باید  
برود باغشاه. عیدالله خیلی مهم شده. گاهی سرمی‌برد، گاهی طناب می-  
اندازد. خندق را پر کرده‌ایم از نعش این بی‌ناموس‌های مشروطه‌چی.  
خیلی دارم تعریف کنم.

زینب  
تعریف کن!

عیدالله  
برای تو؟

زینب  
زینب مشغول است، مشتری دارد، دوتا وسه‌تا؛ تمام روزش را خریده‌اند.

عیدالله  
گریه می‌کنی؟ خب، تو نصف خوشگلی زینب را هم نسداری. کارت

ساخته!  
 زینب پدرش!  
 عبیدالله کی؟  
 زینب کسی که می گفت پدرش است. که باشما آمد.  
 عبیدالله او دنبال قاطر بود. قاطر خرید برد ولایت شخم بزند. زد یا نزد خبر ندارم.  
 جمادی پیش که ولایت را چاپیدیم قاطر دیدم او را ندیدم.  
 زینب ولایت!  
 عبیدالله تو می دانی؟  
 زینب زینب می گفت.  
 عبیدالله خاکش را به توبره کشیدیم؛ تا آخرین ارزن و ماش. بی حیاهای جانشان برود  
 چادر سرشان نرود. از سرشان کشیدیم. دنبال اسب کشیده می شدند روی  
 خار و خاک و خل. بعضی بچه‌ی شیری به بغل چسبانده بودند. يك ماه.  
 پاره‌ی تازه سال افتاده بود چنگم؛ کوچک بود! حالت بهم می خورد؟  
 زینب بگو!  
 عبیدالله الان همان حال شده‌ام. زینب را ولش؛ تو خانمی. بیا خودت برویم  
 عشق.  
 زینب پول بده، رد کن! من گرانم. بیشتر از مواجب تو. گرانتر از سر تا  
 پای تو.  
 عبیدالله تو را مفت می خرم.  
 زینب مرا مفت فروختند!  
 عبیدالله بیا جلو، خوب طنازی.  
 زینب بهم دست زن؛ آتشم می گیردت، داغ حسرت به دلت می ماند!  
 عبیدالله قال نکن ادائی، کجا ببرمت؟  
 زینب [فریادمی کند] زینب، کجایی زینب؟ بیا نجاتم بده از دست این دجال!  
 عبیدالله فغان نکن، خب، آهسته تر، آهسته تر.  
 زینب تو رئیس داری. نه؟ من نشانده‌ی کسی هستم. این گلوبند را به من رئیس

تو داده. نمی ترسی يك آتش خالی کند توی مغزت؟

عبيدالله قال نکن، آهسته تر، آهسته تر.

زینب از کدام يك حساب می بری؟ پالکونیک؟ صاحب جمع؟ لشکر نویس یا

علمدار؟ چندتا هم مجاهد مشتری من اند. دست کدام بسپرمت؟

[فریادمی کند] گم شو. گم شو!

[عبيدالله می گریزد. زینب می افتد و می گریزد. شاگرد دارالفنون

ظاهر می شود.]

شاگرد دارالفنون امروز - روز نوزدهم - عدل مظفری و دارالشورای مبارکه‌ی ملی

را از سر در مجلس کردند. تا امروز علامتی از مشروطه بود، و از امروز

ما کلاً یتیم شدیم. دیروز شخصی از منشیان قنصل انگریز نقل قول نمود

که تمام پارلمان‌های دولت‌های مشروطه را محض پارلمان ایران سیاهپوش

کرده‌اند. نه مجلس مانده نه مشروطه خواه. خوابی دیدیم و تمام شد، و

رفت که رفت.

زینب مشروطه درد مرا دوا نمی کند. مجلس چه باشه و چه کند؟ من حرف ترا

نمی فهمم. نمی فهمم.

شاگرد دارالفنون مشروطه اینست که من ترسی جز قانون نداشته باشم. و قانون احترام

من، شمشیر من و سپر من است.

زینب شمشیر و سپر! نمی فهمم. نمی فهمم.

شاگرد دارالفنون نمی فهمی، نمی فهمی که استبداد زور و اجحاف است؟

زینب اگر این باشد مردان همه استبدادند. مردان بدون قلدری شان چه هستند؟

نمی فهمم. نمی فهمم. من الان از آن افشردی تلخ سرخ بدمزدای می.

طلبم که مردان جام جام بدسلامتی می خورند و من آنرا هم نمی فهمم.

شاگرد دارالفنون شوریدگیم احتیاج به می ناب ندارد. کارم از تقلب گذشته است.

بیا ادای عاشقها را در بیاوریم.

زینب آه، اگر تو عاشقم بودی -

شاگرد دارالفنون آه، اگر من عاشقت بودم -

زینب دروغ نگو، بی انصاف دروغ نگو، من که می دانم عاشقم هستی.  
شاعر دارالفنون ای زینب که زیباتر از تو نیست ،

چشمانت کافر است، ای چرکس،  
چشمانت حرامی است، که خنجر کج بسته.

زینب چشماتم بدر بود. از درهمه کس آمد به غیر از او.

شاعر دارالفنون چشمانت عیاری است، که لباس شبروی پوشیده

و گیسوانت دام راهزن، وقتی شانه می کنی ناله ها را نمی شنوی؟

زینب اشکهایم دست خودم نیست، و ناله هایم رسواست.

شاعر دارالفنون من از چاک سینه نمی گویم که سینه چاکم کرد.

حرف من از گردن آهوست،

و چاه زنخدان .

چشمانت یوسفی است که به عزیزی رسیده است.

تنت باغی است، داغ از گرمی تب،

من آتش دوزخ و وعدهی بهشت هر دو را در آن می بینم.

زینب اسم مادرم حوا بود، و او بهارث جز رنج و غم برای من نگذاشت.

شاعر دارالفنون زلفانت ماری است که مرا گندم وعده می دهد.

دریغ از میوه های دانائی،

بهشت بیهوده می شود، چون تو از آن رانده می شوی.

گلباجی چند روز؟ بس نیست زینب؟ مشتریها حسد می کنند.

زینب بگذار گلباجی، بگذار. چیزها می شنوم که قبلاً نشنیده بودم. او عضو

انطباعات است، به خدا پول می دهد. بگذار گلباجی.

گلباجی آه ای بندهی تعریف دیگران، ای زینب، اینجا مثل آشیانهی جغد است.

تاکی؟

زینب دروغ بگو. بیشتر. اگر فقط دروغ است که سالم مانده، بگو.

شاعر دارالفنون راهی بی تو نرفتم.

ای که سلطان خواب من شده ای،

دروگر بیداری ام توئی.

جواب آروز را چه می دهی، که بپرسند از آن دو چشم ظلمانی؟  
ندا برسد، این چه خراجی که ظالمان چشمانت،  
از رعیت می گیرند؟

زینب از من به کسی ظلمی نرفته است، مگر به من .

بیداری و خوابم کابوس -

چشمانم وقت خواب بیدار است.

شاعر دارالفنون ای چشمان تو بیماری و شفا!

ترا به هزار صورت همه جا می بینم.

در اندام تو چیز است. در اندام تو چیز است.

زینب در من کودکی است منتظر!

در من کودکی است که آرزو می کردم!

آه بیا -

سینه هایم دو چشمه می شیرند، و دستهایم نسیم نوازش.

شاعر دارالفنون سینه هایت دو بردی معصوم گمشده، دروادی بلا.

الماس یک مشتری برای غمزه آمده خانم. بماند یارم بدهم؟

گلماجی خدا گرفتارت کند الماس، بتارانش. بگو تنبور بزنند و دف؛ زینب عاشق

شده، و از من کاری ساخته نیست، گفتمی پس چه می کنم؟ تارهای مویم را

سفید می کنم. روزهایم بی او به باطل می گذرد. رحم کن زینب. دردت

به جان من، دعای عالم به جان تو - [نهره می کشد] مواظب باش غمزه، تا

به حال نگذاشته ایم گریه بی بچه در این خانه بلند شود، بچه مانع کسب

است! ما بچه ها راتنور می اندازیم، یا می گذاریم سر راه!

جلیل در خوراکت چیز می ریزند، آنقدر تا بارت را سقط کنی!

زینب او مرا می برد، بامن حرف می زند و شکود می کند. او به من عاشق شده.

ای دروغگو، ای دغل، بگو دلم می خواهد باور کنم.

گلماجی همیشه صحبت عشق پای مرا سست می کند. مثل آوازی که در آسمان

می‌خوانند، از سر گلدسته‌ها. گوش کن!  
مستوره واقعا آوازی در آسمان می‌خوانند. صدای بال کبوتران نیست. آهای چه صدائیست؟

[ مرد خیمه‌دار وارد می‌شود. ]

—ای دیوانه سر، نخل شده‌ای. همیشه از درمی آمدی، چرا از بام؟

مرد خیمه‌دار مرا به اطاق راه بده.

مستوره پول آورده‌ای؟

مرد خیمه‌دار دنبال من هستند.

مستوره چه کرده‌ای خانه خراب؟

مرد خیمه‌دار بهم می‌خندید. نپرس. بهم می‌خندید.

مستوره جنگگ باقزاق و سرباز؟ غارت منازل؟

مرد خیمه‌دار بدتر، بدتر!

مستوره نان کسی را خوردی؟ از دیوار کسی بالارفتی؟

مرد خیمه‌دار بدتر. بدتر!

مستوره گفته بودی دخل يك تاجر مرد را می‌زنی که يك هفته بامن باشی. اینهم

ند؟ پس این چندروز که نبودى کجا بودى؟

مرد خیمه‌دار راستش من در کمین سیمه توغراف بودم.

مستوره خدایا، این دیگر چه آفتی است؟

مرد خیمه‌دار حتماً خوشت می‌آمد؛ سوار واسب را در حال سواری نشان می‌دهد،

ماشین بخار، و خانمها و آقایان فرنگستان با چتر و کلاه در حال عبور،

و بند بازان در حال بندبازی.

مستوره می‌خواستى بدزدی— برای من؟

مرد خیمه‌دار سنگین بود! دزدها را سبزه میدان بدون استنطاق سر می‌برند.

مستوره وای، برو به اطاقم. اجازه بده گلجایی؛ يك امروز. فردا می‌رود! اجازه

بده گلجایی.

گلجایی باشد زینب، اجازه داری. يكروز برو بگرد. يكروز برو و خیابانها را ببین.

باشد زینب. چراغ بدهید. تاریک است!

مستوره قربان شکلت گلباجی. دستت را ماساژ می‌کنم - [بد مرد خیمه‌دار] برو آفتابی نشو. من مشتری منتظر دارم.

گلباجی امروز حالت غریبی دارم. دائم منتظر اتفاقی هستم که نمی‌افتد. مثل این که بدبختی در راه است. دلم از جا کنده می‌شود. چند روز زینب؟ دلم هوای گریه دارد.

حاج ساعتی خب آقایان، آنچه نباید شد، شهر دوروز است جوری راحت است که صدای تفنگگ کمتر شده. بدن نیست. صدای توپ خوابیده، و از احدى نفس در نمی‌آید.

دواجی خدا این امنیت را بگیرد که فقط از ترس است. امروز جاز زدند که فردا دکا کین و بازار باز شود و الاچنین و چنان خواهد شد. بلافاصله قهوه‌خانه. ها و چلوپزها هم بستند. مجدداً جاز زدند که فردا باز شود، اگر از کسی چیزی بردند دولت غرامت خواهد داد - و گرنه چهار به غروب سرباز خواهد چایید!

حاج ساعتی خب چه کنیم، چه باید کرد، شما چه می‌کنید، مغازه را باز می‌کنید؟ حاج نیلفروش تکلیف من که مثل روز روشن است - هاد! [کتاب می‌بیند] نه، نشد، خیلی بد آمد!

حاج ساعتی پس می‌بندید!

حاج نیلفروش خب این که معلوم است، نگاه کن - عجب اینهم بد آمد! حتی استخاره هم در کار این وطن مانده!

میرنداف هیهات، غارت خانه‌ها را چه می‌گوئید وقت و بیوقت؟ از اسباب غارتی دست سرباز و سوار دیدند فراوان. فرنگیها ایستاده و می‌خریدند. که می‌داند این روزها درهشتی خانه‌ها و پله‌های آب انبارها چه قسم اتفاقات بی‌عصمتی می‌افتد؟ قشونی جلوی زن و بچه‌ی آدم را می‌گیرد و انگشتر و پول و النگو می‌برد.

منشی صاحب‌جمع عجب خواب بزرگی دیدیم. سبحان الله. آسایش را درهشت ساعت

فنا دیدیم. عجب هنگامه‌ای. این کهنه خدا چه کارها که نمی‌کند!

[ زینب بین مشتریان می‌گردد و جعبه‌ی تنقلات می‌گرداند. ]

زینب اسامی بعضی محبوسین : حسینقلی خان مطبوعه، که تدبیر اعلان می‌کرده! میرزا مسیح خان، که طب قدیم را در بمبئی و طب جدید را در استانبول آموخته و علاج مجاهد زخمی کرده! غلامحسین خان موزیک ، که مرقانچی‌گری موروث خانواده‌اش بوده ، و سرودای وطن ساخته! حاج ساعتی نگاه کنید، عین فونوگراف که پر کرده باشند . تا کو کش کنید حرفهای محصل دارالفنون را می‌شنوید!

میرنداف راست و دروغش که هیچ ؛ يك بار بنده بین محبوسین اسم خودم را شنیدم!

زینب این اسامی را تکرار کنید - محبوسین : حسینقلی خان مطبوعه - که تدبیر اعلان می‌کرده . میرزا مسیح خان - که علاج زخمی کرده . میرزا غلامحسین خان موزیک - که سرودای وطن ساخته .

[ دخترها در حال گشتن بین مشتریان ، این کلمات را چون برگشت

صدا و چون بچ پچه تکرار می‌کنند. ]

دواجی اوضاع همین نمی‌ماند! اخبار به ولایات رسیده و در خلق و لوله افتاده. بوی مسلمانی همه جا پیچیده؛ بختیاری و آذربایجانی و گیلانی و غیره به حرکت در آمدند!

منشی صاحب جمع بنده اوضاع را خیلی خراب و مملکت را متقلب می‌نگرم. به مسا عدالت و امنیت وصلت نخواهد داد، از برای اعقاب ما خوبست. اگر رسید و دریافتند که خداوند قسمت نماید ما گذشته‌گان را به دعا یاد نمایند، که در چه زمان بودیم و چه چیزها دیدیم.

حاج نیلفروش از بنده بشنوید، کارها به دست قنصول‌های انگریز و روس است. گویا به دولت ایران اولتیماتوم جهت حفظ جان اتباع خود داده‌اند، درحالی که گویند اکثر تحریکات زیر سر خود حضرات بوده. وای از سبزچشم و کبود چشم که در پیشدستی از یکدیگر لایب از ویرانی ما هستند. مسبقید

که بنده دوعقدی دارم که دائم باهم در چشم و همچشمی‌اند. آن کرب دوشین می‌خواهد این گوبلن، این النگو می‌خواهد آن خلیخال، وای ملت، همه چیز بر سر تو خراب خواهد شد. مارا اینقدر خواهند رقصانید تا خسته شویم! ما را خرسی تصور کرده‌اند، و دوزنجیر گردن ما آویخته در دست دو نفر پهلوان زورمند چماق به دست است. گاهی یکی به خرس طعمه می‌دهد و نوازش می‌کند و آن دیگر چوب می‌زند، و گاهی برعکس.

مونس آهای پسر، چای و قهوه بده حضرات. گرمی کسی نخواست؟  
دواجی از قرار در روزهای بلوائی عده‌ای ازو کلا خیانت بر ملت کرده بامستبدان همدست گشته بودند. منجمله و کیل شاهرودی! پسرش همین روزها گفته است که دیگر زندگی بر من حرام است و خود را با گلوله کشت. همه‌ی امید به اخبارات تبریز است!

میرنداق گنفتید پسر و کیل شاهرودی؟ و اسفا، من دیده بودمش. یکروز، یک همچه ساعتی، همینجا. جوان نوخط بود، نازک تر که‌ای، که سبزدی صورتش تازه دمیده. اما پر جوش، مثال آتشفشان.

منظر مرا بگو که ازش خوشم آمده بود.

مشتری برویم، نوبت من است.

منظر لعنت به همه!

[جمیل وحشت زده می‌دود زوی سکو. گلباجی پشت سرش

ودختران در پی.]

گلباجی حرف بزن پیشکشی قبول کرده‌ای؟ حضرات پیشکشی می‌دهند!

هاجر هیچ چیز مال تو نیست، مگر که از خانه‌ی پدری آورده باشی.

منظر خانه‌ی ما ده کنیز مثل او بود که نمی‌دانستند پدرشان کیست!

گلباجی کجاست، هان؟ جمیل هارم نکن. هند جگر خوارم نکن. بگو!

جمیل من چه هستم خانم که خودت را اینهمه می‌زنی، من چه هستم؟

منظر زن چیست جز زینت و جهازش؟ بحمدالله اینقدر داشته‌ام که چشمم دنبال

- دست مردم نرود!
- گل‌باجی ۴ لوبده! بترس که بیندازمت توی آب سرد، لخت شوی جانت را بگردم!
- جمیل ۵ خانم جان به خدا نه، به خداوندی خدا نه، خواستند بدهند قبول نکردم.
- گل‌باجی ۶ خب، پس دروغ پشت دروغ! زن نباشم اگر سگک به جانت نیندازم.  
آهای الماس!
- جمیل ۷ [وحشت زده] چه بلائی سرم می آورد؟
- معصومه ۸ راست بگوئی دلش نرم می شود. بگو!
- مونس ۹ این را منشی شاردافر به من داده. از جانم عزیزتر است. قیمت لیاقت آدم!
- گل‌باجی ۱۰ يك گل آتش بیار الماس! آتش!
- جمیل ۱۱ وای - یا حضرت ابلیس، مرگم بده. نه خانم، به خدا چیزی قبول نکرده‌ام.  
سرم برود اگر دروغ بگویم.
- معصومه ۱۲ بگو گرفته‌ای، می بخشد!
- جمیل ۱۳ راستی می بخشد؟ می بخشد؟
- گوهر ۱۴ بگو، حرفی بزنی!
- جمیل ۱۵ باجی انصاف بده، آدم چه می خواهد جز یقین فردا؟ فردا که مرا به  
خیابان انداختی بر سرم چه می آید؟ اگر حتی يك پول زرد هم نداشته  
باشم؟
- گل‌باجی ۱۶ پس قبول کرده‌ای! دیدی گفتم؟
- جمیل ۱۷ [عقب می کشد] نه خانم، به خدا چیزی نگرفتم. کور شوم اگر دروغ بگویم.  
زمین دهن وا کند اگر دروغ بگویم.
- گل‌باجی ۱۸ آتش!
- هاجر ۱۹ روی سینه ریزم اسم اولیاست. آدم باید متوسل به عقیده‌ای باشد؛ برای  
قرصی دل.
- گل‌باجی ۲۰ آتش!
- معصومه ۲۱ نگینش اصل است؛ بر آن ذکر حی قیوم است. گفتم دیگر این یکی را  
نمی دهم. جانم برود این یکی را نمی دهم.

- گل‌باجی آتش!
- منظر برای من حکم همه چیز را دارد، از آن‌همه بیاوبرو و خنده و شوخی، و ابل و تبار دراز، و آن خزانه‌ی اعیانی. نگاه که می‌کنم یاد آن‌همه می‌افتم. اگر بیندازم دور مثل اینست که آباء و اجدادم را دور انداخته باشم.
- گل‌باجی آتش کو؟ عقرب کجاست تا در لباسش بیندازم؟
- جمیل نه خانم، شما را به خدا نه.
- گل‌باجی گفتم جمیل هارم نکنی گیس‌ها را بکنم، پنجه در صورتت بیندازم.
- گفت نه، وضجه زد. آتش!
- فتنه اسم خالق عرش اکبر اینجاست؛ روی قلبم. فقط او از دلم خبر دارد. از مادر رسیده به من، و از مادر مادرم به اژرسیده بود، و او هم از مادر گرفته بود، و همین‌طور عقب می‌رود تا خود خدا، که حافظ من است. خدا یا هر چه دارم از تو دارم و راضی‌ام.
- گوهر من چه دارم؟ فقط همین. از روزی که چشم‌ها کردم اینجا بودم. تنها بودم مادرم، و حالا من. این را گل‌باجی به من بخشید. یکبار هم پس گرفت و باز بخشید. گفت گوهر زن دلخوشی می‌خواهد. راست می‌گفت: دلخوشی!
- گل‌باجی آتش!
- [الماس می‌رسد.]
- جمیل نه خانم. مرا می‌کشید. وقتی چیزی نیست چرا داغم کنید؟
- گل‌باجی [می‌گیرد] حالا - راست بگو، پیشکش قبول کرده‌ای یا نه؟ از اُرسی دیدم حضرات باتو چیزی رد و بدل می‌کردند.
- جمیل نه خانم، شما که جان مرا گشتید. رخت‌خوابم، همه‌ی خانه را زیر و رو کردید.
- گل‌باجی دفعه‌ی آخرست جمیل، دفعه‌ی آخر می‌پرسم! بگو!
- مونس کوزینب که يك کلمه شفاعت ترا بکند؟
- هاجر صدا به زینب نمی‌رسد. در اطاقش را به روی اغیار بسته و با یارنشسته!
- مونس برای همین عصبانی شده‌ای باجی؟

	گل‌باجی	بگیر!
	الماس	خانم جان دست نگه دار، داغش کردی. اگر داشت کسه می گفت. کی طافت آتش می آورد؟
	گل‌باجی	[مبهوت] باورم نمی شد. خدا مرا ببخشد. پاشو جمیل.
	الماس	از هوش رفته!
	زینب	دیشب خواب غریبی دیدم. دیدم که بین يك قشون تنها هستم، و آنها مست ولا یعقل و بی خبرند. ترسیده بودم. صدا زدم عبیدالله! آنوقت همه به من جواب دادند. گویا اسم همه عبیدالله بود. و من از خواب پریدم.
	معصومه	یا باب الحوایج!
	زینب	بهش گفتم عبیدالله چند سر بریده‌ای، چند خانه بر سر مردمان خراب کرده‌ای، چند کس را به عزا نشانده‌ای؟
	معصومه	صورتش پیدا بود؟
	زینب	خندید و عربده زد! - کاش مشروطه زنی بود، و ما با او هر چه بود می کردیم! [وحشت زده] آنوقت همه خندیدند!
	معصومه	چه دلی داری!
	زینب	گفت صورتت را بازتر کن ای زن!
	معصومه	شناخت؟
	زینب	خندید و عربده زد! -
	عبیدالله	من منم عبیدالله! برای من لعبتی آمده و حرفی آورد!
	زینب	گفتم من از جانب او آمده‌ام، که خاطر ترا می خواست. او برای تو پیغام داده است.
	عبیدالله	من منتظر خیلی پیغام! هر دوی به روی من باز است!
	زینب	گفتم این پیغامی است از طرف او، که دل پیش تو داشت. او نشانه‌ای داده، که خوب می شناسی. و حالا پیغام او خودش به جای من حرف

می زند.

عبیدالله « این تپانچه؟ من به دنبال چنین تپانچه‌ای بودم؛ که دسته‌ی صدف دارد،  
وزبانش از آتش است. این تپانچه‌ی خوبی است!»

زینب وقتی درکنیم می فهمیم!

عبیدالله [صورتش را می گیرد] آ-خ!

زینب از خواب پریدم، خیس عرق بودم! وقتی چشمم دوباره بهم رفت - دیدم  
يك میدان لشکری شمشیر کش -

مونس خوب؟

زینب چشمها کاسه‌ی خون، سیل به خون خضاب شده، صف در صف، يك شکل  
آمدند!

معصومه برای همین جیغ کشیدی؟

زینب به کشتنم راضی نبودند، قطعه قطعه می کردند! خودم می دیدم، بند بندم  
سوا می شد!

مونس نگو - می ترسم!

زینب از شنیدنش؟ من زیر دستشان بودم!

معصومه سه شب از این خواب گذشته -

زینب ولی هنوز بندهای تنم دردمی کشد.

معصومه بعضی برای درد به دنیا می آیند.

زینب مادرم یکی از آنها بود!

دربندی تف به روزگار! کعبه‌ی ملت طویله شد. عجالاً فوج قشونی با اسب و  
علیق در مجلس مقدس منزل کرده اند! کاری نمی شود کرد آقایان، کاری  
نمی شود!

دواچی اخبارات تبریز را شنیده اید؟ جنگ محلات علنی شده. امیرخیز سنگر  
کلان بسته. از دو طرف اسیر گرفته اند. محله‌ی شتر بان سر بریده، خیابانی  
ول کرده .

میرنداف اینجا هم به وهم افتاده‌اند . بازاریان و کسبه و علما را طوعاً و کره‌اً باغشاه برده‌اند که عرض کنند محافظ مشروع‌ایم نه خواهان مشروطه . این روزها شیخ‌نوری از منادیان مشروطه در سرمنبر موعظه‌ی منافق‌می-کند و خلاف مشروطه می‌شوراند . و سرباز ممقانی و قزوینی و بروجردی را شنیدام که در مسجد مشق نظام می‌کرده‌اند .

دواچی اینها همه از ترس است . مجاهدان به تجهیز مشغولند ، و پروتست آنها علیه دخالت روس و انگریز در مطبوعات خارجه نشر عام یافته حمایت کرده‌اند . خدا یا تیغ ملت را براکن !

منشی صاحب‌جمع اگر کار به میل مشروطه‌طلبان شود وای به حال ما بیچاره‌ها که بدنام شدیم . نه از این طرف بهره‌برده‌ایم ، نه از آن طرف سودی دیده . گمان نمی‌کنم بگذارند قدری آب‌خوش از گلویمان پائین برود . در این دو سال ماضی که سلطه‌ی مشروطه بود ، راه‌دزدی و دخل بسته شده و دیگر جان برای ما نمانده فقیر و پریشان شدیم . بدتر از آن هر کسی به آدم می‌گفت نوکر باب : یعنی که دولتی!

[جوان تازه سال وارد می‌شود . بازوبندی و جعبه‌ای دارد .]

جوان سلام خانمها . این بیرق را می‌بینید ؟

هاجر ای ، همچین .

جوان و این بازوبند .

هاجر منظور ؟

جوان من برای جمعیت احرار بنیه جمع می‌کنم . از مسكوك ، جنس یا نقد .

فتنه بخندید به آقا . جمعیت احرار چشمش به صنار مداخل ماست ؟

جوان من همه‌جا سر می‌زنم .

فتنه پیا سرت نشکند . می‌خواهد بزند به جیب!

مستوره نه بابا ، طفلکی تر از این حرفهاست .

مونس خجالتش نده عرقش در آمد .

منظر ول معطلی ، لابد می‌دانی اینجا چه جور جایی است . یعنی برای احرار



جوان من کسی نیستم . مجاهدان واقعی در میدان عملند .  
زینب ای بی حیا ، يك بوسه‌ی خواهر برادری اینقدر دست پاچه‌ات کرد؟ زمین  
نخوری؟ چرا اینقدر عرق می‌ریزی؟

جوان اگر گریانم برای اینست که دیناری جمع نشده . کسی جواب درستی  
نمی‌دهد . هر کس عذری دارد . همه درها را می‌بندند . بهتر است  
بروم .

الماس بهتر است بمانی جوان . يك عده چکمه‌پوش می‌آیند .

جوان وای بر من !

گل‌باجی بی سروصدا ! خانه به‌خانه می‌گردند و می‌آیند . هر اس نکند دخترها .  
چادر بپوشید . قیمتی هر چه دارید پنهان کنید . الماس راه بام را  
نشان بده .

الماس [ترسیده] هم از در می‌آیند هم از بام!

جوان [می‌دود] چکنم؟ کجا بروم؟ امیدم از زندگی قطع است .

منظر بیا زیر دامنم !

جوان مسخره می‌کنید؟

زینب این را بپوش !

جوان چادر زنان؟ تمیز از میان برخاسته . باد اباد .

میرشالچی . چه بساطی . هر زمان خبری وحشت اثر می‌شنویم . در شهر بیماری افتاده ،  
و این میان مادر بچه‌ها بنده را اجبار می‌کند اجناس غارتی بخرم .

حاج نیلفروش عین بی‌بصیرتی است ، نان کم‌شده ، و بقولات و مغزی‌ها و سایر ما کولات .  
گویا بعضی انبار می‌کنند و این نشانه‌ی خبره‌ایست . وای بر کسی که  
دستش کوتاه است . فاتحین موشهای انبارند .

دربندی سروصدائی نشنیدید؟

الماس باز به خیابانها ریخته‌اند !

دواچی نتیجه‌ی اغتشاش ولایات و تلگرافات مجاهدین است . دیروز شخصی را  
که می‌گفت در جنگ تبریز سردار ملی جناب ستارخان را به چشم دیده

و ایشان هم شخصی است مثل سایر اشخاص ، ملت نزدیک بود نفله نمایند. عده‌ی مجاهدین مثل ملخ بی شماره است . به همین قسم که ملخ صحرا را می‌گیرد ، به همین قسم مجاهدین ولایات را پوشانده‌اند .  
منشی صاحب جمع نمی‌دانم چه وضعی است. گویا مشروطه امام و برحق است که همیشه قوت با اوست. اگر این مرتبه هم خدا مشروطه را یاری کند باید هوخواه مشروطه شد.

جمیل آمدند. آمدند!

میرشالچی وای ، ما که مداخله‌ای نداریم چطور ثابت کنیم که هستیم ؟ حاج نیلفروش فردا را بهتر از امروز نمی‌بینم ، به رسیدن مجاهدین چه کشتارها که بشود. امر قحطی قطعی است ، و اول قربانیان ما ایم .

دو اچی نرسید . باید کاری کرد . زمان اقدام است . دیگر از گفتن چه‌ها و چه‌ها کنیم کار ساخته نیست .

[قزاق‌ها وارد می‌شوند]

قزاق برو کنار لکاته . بزن جا قرتی ! شما چه داخل آدم حرف پولتیک بزنید ؟ شما که هستید - هاه؟ محترم‌تر از آنید که مشتری باشید. انجمن؟ خوب جائیست، کسی ظن نمی‌برد . تف ! اینجا جهنم است؛ دربانش توئی؟ به آتش هم بسوزید ؟ شنیده‌ام يك بار اینجا دستی از غیب درآمده و جلوی قزاق ایستاده . من آن دست را قطع می‌کنم ! سپاه از رشت و بختیاری می‌فرستند اینجا؟ هه - دل خوش نکنید؛ مزقل خالی می‌کنیم توی دهنشان! جمع کنید، یالله؛ مس و برنج و کاسه روئی و چدن . خب، همه‌ی خواتین محترم شده‌اند . یعنی تو از باقی بی‌حیاطی؟ چه گلو بند یکتائی [بدر باز] دست نزن! - [به زینب] باشد، به رئیس خبر می‌دهم که به گردنت دیدم. [به گلباجی] نقد چه داری ؟

از گلویتان پائین نمی‌رود . خناق می‌شود توی گلویتان می‌ماند .

قزاق بده ؛ من عقب خناق می‌گردم . آقایان را لخت کن . جیب‌ها را بگرد.

سر باز يك نسخه کتابچه‌ی غیبی !

قزاق      خب، خب، دیگر چه؟ اینجا را بگردید. این جعبه مال چیست؟ آمده‌اند  
اعانه جمع کنند؟ جمعیت احرار؟

زینب      کسی دیناری نداده. می‌بینی که خالیست.

گل‌باجی      مداخله نکن - [به قزاق] بیخود بهم می‌ریزید. چیزی پیدا نمی‌کنید.

قزاق      خفقان سیاه - [مرد نیمه دار را می‌آورند] که پیدا نمی‌کنیم. این کیست؟

مستوره      یا شاه تشنگان!

قزاق      چرا ترسیدی؟

مستوره      مشتری است!

قزاق      کاغذها را تو پخش می‌کنی؟

مرد خیمه‌دار من سواد ندارم.

قزاق      ولی می‌توانی پخش کنی. برای جمع اعانه‌هم محتاج علم نیستی.

مستوره      گل‌باجی، بهشان بگو!

گل‌باجی      چه بگویم اگر پیرسند چرا پنهان شده بود؟

سرباز      يك جعبه بادو عروسك!

قزاق      این را به گردن می‌انداخته، می‌خوانده، مردم جمع می‌شده‌اند، آن-  
وقت پخش می‌کرده. درست است؟

مرد خیمه‌دار حق باشماست؛ چرا این کارها را نکردم؟

مستوره      [نگران] چکارش می‌کنید؟

قزاق      طناب پیچ! که می‌خواستی اعانه جمع کنی بدهی قزاق واردوی دولتی  
را نابود کنند! ماه، سرب داغ در حلقه‌ت می‌ریزم. می‌روی باغشاه استنطاق  
تا نوبتت برسد.

مستوره      [گریان] عاجزم باجی، کاری بکن. چه کنم؟

گل‌باجی      فقط ساکت باش!

مرد خیمه‌دار گریه چرا مستوره - من چه قابلم؟ حالا که دفعه‌ی آخر است اقلان لبخند  
بزن.

مستوره      [به زمین می‌افتد] کاش کور می‌شدم!

مردخیمه‌دار من نمی‌دانم چرا می‌میرم . ولی اگر قرار است سرب‌برند ، این طور بهتر است تا توی سبزه‌میدان به اسم دزد .

قزاق      نُطْقُ نکش! خفه! [ به دیگران ] جمع کنید، جمع کنید. مس جمع کنید، پارچ و سینی و ابرق و مجمعه و جام و لوله‌نگک، دیگک و دیگک‌بر و آبکش و کفگیر و سماور ، هرچه از سرب یا برنج ، هر چه که بشود در دهانه‌ی توپ ریخت !

زینب      [ دوباره است بین مشتریها ] آهای مردها ، مجاهدها، اورا گرفته‌اند؛ کوچه مردخیمه‌دار! کاری بکنید . راهشان را بگیرید . اگر برند بی‌تقصیر سر-دار است . شما که می‌شناسیدش . کاری بکنید!

مشتری‌ها      هوی - چه بی‌حیا - [ پشت می‌کنند ]  
زینب      چه شده، ای مردان. چرا نگاهم نمی‌کنید؟ چرا گوشه‌ایتان را گرفته‌اید؟  
چرا روبرگردانده‌اید؟

میرنداف      زنی با سربرهنه ، باروی باز.  
زینب      ای مردها ، ای ریاکاران ، شما بارها مرا برهنه دیده‌اید، حالا چه حالتی است که تظاهر می‌کنید عابدید و متقی؟

میرشالچی      روی تو باز است .

زینب      زیبا نیست؟

میرشالچی      نباید ایستاد!

زینب      فرار کن مرد ، فرار کنید ، تاشما شما ئید وای برما .

گوه‌ر      [ گریه می‌کند ] موهایت را نبر مستوره !

[ سربازان رفته‌اند . جوان لباس زنانه را درمی‌آورد. ]

جوان      من این داستان را برای جمعیت خفیه‌ی احرار تعریف می‌کنم . [ جعبه را برمی‌دارد ] امروز یاد نمی‌رود . همه چیز غریب بود امروز .

زینب      صبر کن ! [ دست به گلوبند می‌برد. ]

جمیل      [ وحشت‌زده ] چه می‌کنی زینب؟ این کار را نکن . این کار را نکن . آن قله‌چماق یک گلوله خالی می‌کند توی صورتت .

- [ زینب گلوبند را بازمی کند ، می اندازد در جعبه . همه وحشت زده نگاهش می کنند. ]
- جوان [ حیران ] تو به مشروطه معتقد شدی؟
- زینب من از تزویر و ترس بیزارم !
- گوهر [ راه می افتد ] از اولش هم نمی خواستم . این که نشد دلخوشی . بیا ای گوشواره برو ، تو برای گوشه های من خیلی سنگین بودی . [ در جعبه می اندازد. ]
- هاجر [ راه می افتد ] شاید چیزی نیارزد ، ولی روی آن اسم اولیاست . طلسمات است . شاید آن مدد کند ! [ در جعبه می اندازد. ]
- منظر [ راه می افتد ] بالاخره یک روز باید جدا می شدیم ؛ پدر ، مادر ، بچه ها ، الان کجا هستید؟ خدا حافظ . همه تان را دوست داشتم . [ در جعبه می اندازد . ]
- مستوره [ راه می افتد ] خیال می کنید توی باغشاه کسی باشد این النگوها را قبول کند ؟ فرارش بدهد؟ بخشایش بگیرد ، یا اقلاً کند و زنجیرش را خیلی محکم ببندند ؟ [ در جعبه می اندازد. ]
- فتنه [ راه می افتد ] این تا خود دخدا می رفت . همه ی مادران من در فتح شما هستند . [ در جعبه می اندازد. ]
- مونس [ راه می افتد ] منشی شاردافر اگر دوباره خواست بیاید باید پول خرج کند . سفارتهای که دارند . [ در جعبه می اندازد. ]
- معصومه [ راه می افتد ] گفتم اگر جانم برود این یکی را نمی دهم گلباجی . گذاشته بودم برای چنین روزی . [ در جعبه می اندازد. ]
- گلباجی [ راه می افتد ] بروید - [ دستبندش را در می آورد ] فردای قحطی خدا به دادمان برسد . [ در جعبه می اندازد. ]
- جمیل [ راه می افتد ] شاید هم به خیابان پرتم نکنند . شاید روزی که ببندازدم بیرون کسی باشد که دستم را بگیرد . [ در جعبه می اندازد. ]
- جوان من همه را برای انجمن حریت تعریف می کنم ؛ امروز از یاد من می رود.

- الماس      یاغوث ، یاجرجیس ، از زمین و آسمان نازل می‌شوند . این نرفته آن  
می‌آید . شرو بلا از درودیوار می‌رسد!
- گلماجی      راه بام از آنطرف است . برو!  
[ جوان می‌رود . ولوله درزنها . ]
- در بندی      چه هنگامه ایست . اینها کیستند ؟
- گلماجی      دخترها جمع شوید ، بدبختی برای آمدن عقب در نمی‌گردد .
- در بندی      چند مشروطه‌چی !
- معصومه      [ به زانومی افتد ] قدمشان سرچشم . جهانگیر خان کجائی که بینی ؟ پس  
فرشتگان اینها هستند ؟
- [ چند مشروطه‌چی بایرق و بازوبند وارد می‌شوند . ]
- رئیس      برو کنار سلیطه ، راه بده فکلی ! شما که هستید . هاه؟ آقا و آقازاده به  
نظر می‌آئید . بعید است که مشتری باشید . انجمن ؟ بر علیه قشون ملی؟  
تف! اینجا برزخ است و شما ارواحید ! حالادیکر فینهی عثمانی سر  
می‌گذارند و تبعه‌ی باب عالی شده‌اند . دور نیست که جواسیس بیگانه  
باشند شنیده‌ام کسانی رجز بر علیه مشروطه خوانده‌اند . شنیده‌ام سوار  
ایل و عشایر خواسته‌اند ، والواط و او باش چاله میدان جمع کرده تعلیم  
نظام می‌دهند . هه ، دل خوش نکنید ، موزر خالی می‌کنیم توی دهنشان!  
جمع کنید ، یالله ، مس و برنج و کاسه روئی و چدن ! خب ، خواتین  
مکرم ، این روزها مظنه چنداست؟ ساکت! کی بد تو گفت حرف بزنی؟  
اول وظیفه‌ی مشروطه اینست که این خانه‌ها را توپ ببندد ، که نشمه‌ها  
را از شمس‌العماره ببندازد پائین ! نقد کجاست؟
- گلماجی      هرچه دارم برای نان شب است . درد می‌شود روی دلتان می‌ماند .
- رئیس      رد کن ! من عقب درد دل می‌گردم . آقایان را گشتی آتشخانه نداشته  
باشند ؟
- سرباز      يك فقره تمثال همایونی!
- رئیس      به به ، خب ، دیگر چه ؟ اینجا را بگردید . باید خبری باشد .

- گلماجی      بیخود بهم می‌ریزید . چیزی پیدا نمی‌کنید !
- رئیس      پر حرف می‌زنی . خفه ! به به ، که گفتی چیزی پیدا نمی‌کنیم . شش تا -  
این تفنگ‌ها چیست ؟
- باجلان      اینها را غنیمت گرفته‌اند . گفتم که يك بار اینجا معجزه شد ، و سرباز  
تفنگ ریخت و گریخت .
- رئیس      همان داستان دستی از غیب ؟ هه ، دست اجنبی در این خانه ! [ به دیگران ]  
پشت بام را دیدید !
- فتنه      باجلان این تو هستی خانه خراب ؟
- باجلان      هیس ! از من به شما نصیحت ؛ بیرق عثمانی را فراموش نکنید . امان در آنست  
که بزیند بالای عمارت . آنوقت هیچ فرقه کاری ندارد .
- فتنه      باجلان تو خودت مثل بیرقی در بادی . هر روز يك لباس ! کی بفهمم تو کی  
هستی ؟
- رئیس      پشت بام . همه جا سر کشیدید ؟
- سرباز      خوب سنگریست رئیس ، خوب مسلط است .
- رئیس      این رزها جدال مغلوبه می‌شود . وقت تفنگ اندازی هر کس بازو بند  
این رنگ نداشته باشد ، دشمن است و دستبند و برجان خود را مالک نیست .  
فهمیدید ؟ خوب ، جمع کنید ، یا الله ؛ مس جمع کنید ، پارچ و سینی و ابریق  
و جام و لوله‌نگ و سماور ، دیگ و دیگ بر و آبکش و کفگیر ، هر چه از  
سرب یا برنج ، هر چه بشود ذوب کرد و گلوله ساخت و در دهان  
توپ ریخت .
- باجلان      یادتان باشد ، بیرق عثمانی !
- گلماجی      گفت شش ، ولی هفت تا بود . آن یکی کجاست ؟
- جمیل      می‌گردم پیدا می‌کنم .
- گلماجی      بیاورش دم دست . زینب کجاست ؟
- زینب      اینجا !
- گلماجی      نیامده ؟

- زینب منتظرم .
- گاوهر [به پای گل‌باجی می‌افتد] خانم ، نصیحت را گوش کن . بگو بیرق عثمانی را بزنند بالای عمارت . باجی الماس را صدا کن . کاری بکن !
- فتنه [می‌افتد به پای گل‌باجی] گوش کن گل‌باجی ، او برای ما گفت . سردرهمی خانه‌ها زده‌اند ! در این معرکه نرفتن زیر تأمین عثمانی خطر دارد . روی سرمان خراب می‌کنند . صدایش کن ، الماس -
- معصومه بهش گفتم جهانگیر خان برو زیر بیرق روس یا انگریز . برو جایی که امن و امانی باشد . اینجا که قدر نمی‌دانند . جوابم نداد . چند وقت است نیامده . خاك عالم ، شاید از من بدی دیده!
- هاجر [به پای گل‌باجی می‌افتد] گل‌باجی، گل‌باجی، اهل تبریز تبعه‌ی عثمانی شده‌اند . يك كلمه بگو ! تا کی تنمان از هر صدا بلرزد . باجی بگو بیرق را بیاورد .
- گل‌باجی الماس
- الماس بله خانم .
- گل‌باجی برو زیر زمین ، انتهای انبار، آن بیرق بزرگ را از غلاف بیاور .
- الماس به چشم خانم - [می‌ماند] ولی خانم آن که بیرق ایران است .
- گل‌باجی زودتر !
- الماس بیرق ایران ؟
- گل‌باجی شیروخورشید!
- الماس خطرناک است خانم .
- گل‌باجی بزن بالای عمارت . جوری که باد درش بیفتد . چرا ایستاده‌ای ؟ برو ، بیارش . هیچوقت فکر نکرده بودم منم وطن دارم ، تا وقتی که خواستند از دستم بگیرندش . معطل چه هستی ؟ می‌خواهم بایستم تماشا کنم، زود!
- [به دیگران] چه شده ؟ چرا نوحه می‌خوانید؟ زینب کجاست ؟
- زینب منتظرم .
- گل‌باجی دیر نشده . لباس گردش بپوش .

زینب نمی آید .

گل‌باجی می آید !

زینب نمی آید .

گل‌باجی آمد! سایه اش را دیدم .

زینب [ از جا می برد ] کی اینجاست ؟

گل‌باجی من رفتم !

[ شاگرد دارالفنون وارد شده است . ]

شاگرد دارالفنون اتفاقات را شنیده ام که بی پدرها ریخته اند سرتان : همین روز ها

مجاهدان می آیند . نجات در دست آنهاست .

زینب من آنها را دیدم .

شاگرد دارالفنون مجاهدان را؟ خوبست . حالا فهمیدی مشروطه چیست !

زینب حالا فهمیدم . [ گریه می کند ]

شاگرد دارالفنون ها، چه شده؟ که اینطور! شاید آنها چند مستبد بوده اند که لباس

مجاهدان پوشیده اند .

زینب [ صورتش را باک می کند ] درست است . چند مستبد که لباس مجاهدان

پوشیده اند .

شاگرد دارالفنون نه منظور من این نبود که تو فهمیدی .

زینب منظور تو این نبود . منظور من اینست !

شاگرد دارالفنون تو امروز خیلی تلخی . منتظر فردا باش . فردا که شیپور فتح زدند

همه چیز روشن تر می شود .

زینب فردا من می روم گردش ؛ باجی اجازه داد، از بس بدخلق و دل‌تنگم . حتماً

برای تو سخت است که بامن دیده شوی . و گرنه چقدر دلم هوای گردش

باتو را دارد .

شاگرد دارالفنون فردا من می روم عثمانی . بلیت رفتن گرفته ام . تذکره ای عبور دادند .

چرا مات شدی ؟ من برای دفعه ای آخر آمده ام .

زینب ای وای، حالا چکار باید کرد ؟ هیچ حرفی یادم نمی آید . چقدر کم دارم .

شاعرد دارالفنون مدت‌ها در فکورش بودم . عمل آن تمام شد . اگر امن و سلامت از قاطعان طریق وعاصیان بیابان بگذریم ، ازراه انزلی . بیا ادای وداع را در بیاوریم ؛ مثل عشاق !

زینب نمی فهمم . من دیگر عشق را نمی فهمم . ولی وداع راهنوز می فهمم . شاعرد دارالفنون وداع زینب . من خاطره‌ی ترا به همه‌ی دنیا می برم . دنیا پر از خاطرات تو خواهد شد زینب . دنیا پر از همه‌ی جاهائی است که من در آنها ترا صدا خواهم زد .

زینب من دنیا را ندیده‌ام . من جاهای کمی را دیده‌ام . ولایت دیگر آن نیست که من به خاطر دارم ، و چهار دیوار اینجا آسمان را چه تنگ کرده است . شاعرد دارالفنون سفیدرود و بحر خزر . ارس و ارزنة الروم . من حتی دریای مرده را می بینم .

زینب و من کجا هارا بلدم ؟ سردر الماسیه که چراغان مرگ بود . باب همایون ، خیابان واگونخانه ، و آن میدان بزرگ که اسمش توپخانه است .

شاعرد دارالفنون در ناصریه دارالفنون را بین که من محصل آنجا بودم . اما به توپخانه برو . قورخانه آنجا است . آنجا بزرگترین توپها را چیده‌اند ، و مرد توپچی - که نخراشیده تراز او نیست - آتسخانه به دست ایستاده است . آن توپهاست که تا امروز استبداد خاقانی را حفظ کرده است . زینب فردا می روم گردش . این کار درستی است که آدمی کمی هوا بخورد .

شاعرد دارالفنون می روم قفقاز ؛ انطاکیه ، شاید هم به فرنگ . سیاحت آفاق می کنم . ببینم آیا همه در همین ترسند ؟ من روزی بر می گردم که شب وحشت گذشته باشد .

زینب شب وحشت که بگذرد من کجا هستم ؟ يك کلمه از آن حرفها بزن که می گفتی ؛ بیا ادای عاشقه‌ها را در بیاوریم .

شاعرد دارالفنون چرا باد را نمی پرسی ؛ که از آه من بگوید ؟

چرا به دام رقیبان می روی زینب ؟

عاشق تر از من به تو کیست ؟

روزی چنگ دردامن عدل می زنم

ترا به ناله می نالم

که چرا در زمین حکم جدائی آمد؟

زینب خوبست، تو می روی، و من آخرین کسی هستم که می فهمم. چرا گذاشتی

دل بسته ات شوم، اگر باید می رفتی؟ من اطاقم را برای تو تزئین کردم.

شاگرد دارالفنون من می روم و دلم اینجا است. اگر فردا باید رفت، چرا امروز بروم؟

زینب آه چه خوبست که برای هر چیز جوابی داری.

شاگرد دارالفنون راهی به جایی نیست. احرار لابد از مهاجرت اند. ماندن محل خطر

است. من می روم زینب، و چشمان تو تنها چیز است که با خودم می برم.

جمیل امروز یک نفر به جای تو زنجیر شد. نمی خواهی کاغذهایت را ببری؟

کتابچه‌ی غیبی و روزنامه‌ی قانون؟

شاگرد دارالفنون بین راه خطر پشت خطر است: منزل به منزل مفتش دولتی می گردد.

دیر است. وداع با تو وداع. پول این چند دقیقه را با خانم حساب می-

کنم.

زینب نه. مهمان من باش!

[شاگرد دارالفنون می رود. نوحه‌ی دخترها.]

گلماجی [برخاش می کند] چرا نوحه می خوانید، جغد ها، چرا نوحه می خوانید؟

مونس می پرسد چرا نوحه می خوانی؟

فتنه من برای این می خوانم که همه می خوانند.

گوهر اگر نخوانم چه کنم؟

گلماجی وقتی چاره‌ئی نبود بخوانید.

مونس می گوید وقتی چاره‌ئی نبود بخوانید.

گوهر من برای این می خوانم که چاره‌ئی نیست!

زینب لباسم را بیاور جمیل.

جمیل لباس بیرون؟

زینب لباس گردش. چرا باید منتظر فردا شد. امروز می روم، الان. می خواهم

	لباس بپوشم . کمکم کن جمیل .	
جمیل	الان خانم .	
	[ گلباجی دوسکو می چرخد . شور می زند . ]	
گلباجی	چه تشویشی دارم . جلوی عزارا نمی شود گرفت . محرم می آید . کربلا می آید . بیرق کجاست ؟	
الماس	آن بالا !	
گلباجی	آنوقتهایادت است الماس ؟ چه سرکش بودم . يك موی سفید بین مو- هایم نبود . یادت هست ؟ راست بگو الماس ، توهنوز هم عشق به من داری ؟	
الماس	ازماگذشت شاهگل ، زودهم گذشت .	
گلباجی	تو چطور طاقت آوردی مردان ؟ با آنهمه پهلووانی - تو چطور طاقت آوردی ؟	
الماس	پشیمان نیستم .	
گلباجی	چه چیزها دیدی .	
الماس	ما به خاک افتاده ایم . باید يك جور می سوختیم .	
گلباجی	من حرامت کردم . تو خا کستر نشین شدی . من جلوی چشم توهر روز زشت تر وزشت تر شدم .	
الماس	من ترا آنطور که بخوام می بینم شاهگل .	
گلباجی	یعنی نجاتی هست ؟	
الماس	توهنوز هم سرکشی !	
	[ روی سکو لباس آورده می شود . ]	
زینب	بیا ادای مردن را در بیاوریم . کمکم می کنی جمیل ؟	
جمیل	تولباس های ساده می پوشی .	
زینب	لباس هفت تکه ی من - هر تکه لباسم را از یکی قرض می کنم . توخواهر به من زیرجامه بده ، توپیراهن ، توخواهر روبنده ات را بده ، از تو شلیته می گیرم ، از تو بیل ، از تو چارق می گیرم ، از تو عبائی .	



زینب      راه را درست نمی‌دانم . واگن اسبی کدام طرف بود؟ کدام طرف پرده نشان می‌دادند؟ پرسیدن مصلحت نیست ، آنهم از مردمانی که در حال فرارند. رد چرخ توپها را بگیرم که از سنگینی بر خیابان جا گذاشته .

[ گلباجی روی سکو. ]

گلباجی      های دخترها ، همه حا شلوغ است . گوئی ساعت آخر رسیده . اگر این دوروز بگذرد گذشته‌ایم ، وگرنه دیدارمان به روز هزار سال . همه جمعید؟ زینب کجاست؟

جمیل      رفت خیابان.

گلباجی      [ وحشت زده ] خیابان؟

جمیل      شما اذن داده بودید .

گلباجی      ولی نه حالا، خیابان پر از مخاطره است. قزاق و نوبتی و سالدات ، ارادل و اوباش والواط ، همه تشنه‌ی خون اند . رفت، بی‌خدا حافظ؟

فوهر      گفت طاقت وداع ندارد . می‌ترسید وقت وداع دلش بلرزد و رفتن نتواند .

گلباجی      خانه‌ام خراب ، مگر چه خیالی داشت؟

منظر      حالا که فکرمی‌کنم اوزیر لباس باخودش چیزی برد :

گلباجی      چه چیزی ، هان؟ چه چیزی؟

جمیل      [ وحشت زده به پای گلباجی می‌افتد ] خانم طپانچه نیست . صندوق شما به

هم ریخته . باجی طپانچه نیست !

گلباجی      وامصیبت . بروید به خیابان دخترها ؛ دامنش را بگیرید ، برش گردانید ، راهش را بگیرید ! اونا زک است و طاقت آزار ندارد .

مونس      ولی طپانچه برای چه گلباجی؟ طپانچه برای چه؟

گلباجی      واویلا ، دشمنان سراپا مسلح‌اند، وانگشت او طاقت ماشه کشیدن ندارد. بروید دخترها ، بروید !

[ زینب دور سکو. ]

زینب      من چه زود به میدان توپها رسیده‌ام . مرد توپچی آتشخانه به دست ،

میدان قوروق الواط : مست ولایعقل اند . هزارسوار باکمر فشنگ و با شیبور؛ سپاه کفر در موج و ولوله، چه برهنگانی بر چوبه های دار. جلوتر بروم .

[ نوحه‌ی دخترها ، عزاداری.]

زینب آن کیست که با ساطور شقه می کنند؟ آن لب کیست که می دوزند؟ آن چشم کیست که بیرون زده؟ ای کفن بیا، وقت است . من زنم و آن ها حریص بوی من . بیشتر بروم . یک مرد مست نزدیک می شود ، سلام . من عقب کسی می گردم ؛ اسمش عبیدالله است .

مرد مست اسم ما همه عبیدالله است .

زینب او از ولایت آمده بود .

مرد مست ما همه از ولایت آمده ایم .

زینب سلام بر تو . سلام بر همه ی شما . او از همه سراسر است . او سرتوپچی است و آتش در دست اوست .

[ نوحه‌ی دختران .]

مونس زینب چرا ، چرا اینطور ، اگر هلاک می جستی ؟

جمیل وای خانم وحشتم گرفته ، حالا چه می شود؟

گلماجی ساکت ، یادت نیست یک لشکر به او تاختند و او پاک ماند ؟ یک لشکر برای قتلش می دونند و او زنده می ماند .

منظر وای باجی . چرا دلخوش می کنی باجی ؟ مگر ظلمه را نمی شناسی ؟

آه گلماجی می ترسم برنگردد .

فتنه اگر یکشندش ؟ هاه ، می ترسم برنگردد .

گلماجی ابله ، گمان نکن که کشتگان مرده اند ! آنها باغروور و جبروت برمی گردند!

[ نوحه‌ی دختران.]

دواجی مرا رها کنید، مرا رها کنید. تمام عقیده‌ی من نقشی در سراب بود. طوماری

بود و من آنرا پاره می کنم . دیگر عقیده به هیچ ندارم ؛ نه این و آن !

اینها همان الواط قدیمند که لباس تجدد پوشیده اند.

میرنداف آدم نمی‌داند کدام حرف مصلحت است و کدام نیست . اینقدر می‌دانم  
موقعی که نه به مشروطه و نه به استبداد بد می‌توان گفت یا خوب ، بد  
روزگاری است .

منشی صاحب‌جمع زمین و زمان منقلب است و از هر طرف توفانی . آه آقایان ، يك  
عمر نشستیم و حرف زدیم و آنچه نباید شد!

میرمظهر مریدان بیایید . مائیم و يك دامن فتوی! سنگگ بردارید و سنگگ بزرگ  
بردارید . به ناله‌شان نشنوید و به التماسشان ننگرید . خون اهل این  
حرامخانه مباح است . های - این نوحه برای چیست ؟  
دربندی [پیش می‌دود] وای آقایان ، در توپخانه غوغاست . زنی از زیر چادر و رو-  
بند ، طپانچه کشیده است .

میر باقی [پیش می‌دود] وای آقایان ، زنی در توپخانه طپانچه در دهن توپچی زده!  
میرشالچی [پیش می‌دود] وای آقایان ، در توپخانه زنی اسیر گرفته خنده و آزار می-  
کنند .

دواجی مردهای کمتر از زن! تا کی خود را اینطور اثبات می‌کنید ؟  
حاج‌ساعتی [پیش می‌دود] وای ، وای آقایان زنی را در توپخانه قطعه‌قطعه می‌کنند . با  
قلمتراش و با گزلیك و قداره !

[ نوحه‌ی دخترها و مردها . ]

زنها ، وای ، وای تو زینب...

گلدباجی ای شور چشم‌های سق سیاه ، او را کشته‌اند و او نم‌رده است . او می‌آید در  
حالی که خواب آنها را ربوده است . چه کسی گفته او زن‌سده تر از ما  
نیست ؟

الماس وای خانم ، وای باجی ، تو یها به این طرف آمده‌اند . آنها بیرق را در باد  
دیده‌اند . شرابنل و کرناد راست به طرف ما برمی‌گردد . وای خانم ، وای  
باجی -

[ دخترها به هم ریخته‌اند . فرار پرهیاهوی مردها . ]

میرمظهر کجا می‌روید ، کجا؟ مریدان بمانید - کسی نیست که به این زن‌ها کمک

	یکند ؟	
الماس	توپها آمدند . توپها آمدند !	
گل‌باجی	صبر از کدام طرف رفت ، و تحمل کجاست ؟ یکی از درمی رود یکی از بام . قوت قلب تو چسه شد ای باجی ؟ من به چشم خود دیدم که از دیوار می گریخت .	
الماس	کسی به یاد کسی نیست . هر کس راه خود بگیرد و جان به سلامت ببرد . بروید دخترها ، خود را از مهلکه در ببرید .	
فتنه	بیا برویم باجی ، هنوز فرصت هست .	
گل‌باجی	شما بروید . من اینجا منتظر کسی هستم .	
فتنه	منتظر؟ - تو که می دانی او بر نمی گردد .	
گل‌باجی	او بر می گردد دختر جان ، یادت نیست که با ما وداع نکرد؟ او بر می گردد .	
مونس	[ بر می گردد ] اگر نیایی ، ما نمی رویم باجی . بیرون بهتر از اینجا نیست .	
منظر	[ بر می گردد ] مشتریها ، مردها کجا هستند؟	
گوهر	[ بر می گردد ] یک عمر مرد داشتم و نداشتم . یک عمر مثل اوراق گنجفیه در دستشان بودم و حالا می ریزند و می روند .	
الماس	توپها می رسند ؛ توپها !	
گل‌باجی	ساکت ! اومی آید .	
جمیل	[ وارد می شود ] وای خانم ، وای باجی ، نگاه کن ، این لباس زینب است که بیرون کشیده اند .	
معصومه	[ به درون می دود ] وای خانم ، وای باجی ، نگاه کن ، این دست زینب است .	
مستوره	[ به درون می دود ] وای خانم ، وای باجی ، نگاه کن ، این پای زینب است .	
هاجر	[ به درون می دود ] وای خانم ، وای باجی ؛ این سر زینب است بریده !	
گل‌باجی	وای ، قلب من نلرز ، زانوانم آرام - این خود زینب است . [ نوحه ؛ زینب پیش می آید ، با دودست بریده اش در دست . ]	
زنها	وای وای تو زینب .	

الماس

امان از غریبی، زینب...  
توپها - توپها -!

[ زینب میان حلقه‌ی زنان - اوج نوحه‌ی زنها ]

زینب

ای زنان، ای مادران ندبه و افسوس

ای خواهران حسرت

زنان، ای دختران تجاوز

ای معشوقه‌های اهانت.

زنان، ای همسران رنج

ای عروسان ماتم و جور

براستی که بسیار بگریید و کم بخندید

چه کاشتید و چه برداشتید؟

چه رشتید، و چه انباشتید؟

چه می‌نالید از این کودکان مادرکش

این برادران خواهر فروخته،

پدران دختر بی‌سلامت کرده،

چه می‌نالید از این عاشقان عاشق‌کش؟

روزی باشد که فنا بیاید

روزی باشد که دیوارها نایستند.

روزی باشد که پاکی آماج تهمت شود

روزی باشد که دروغها راست به نظر آید، راستها دروغ

روزی باشد که جای راستی نباشد.

چشمه‌ی اشک شما خشک نشود

و تشویش قلب شما کاستی نگیرد!

روزی باشد که راستی به هزار دست بمیرد

روزی باشد که راستی خود را به آتش بینفکند؟

روزی - که آن - امروز است!

[ مویه‌ها در اوج ناگهان قطع می‌شود؛ تاریکی ]

## از این نویسنده

### • نمایشنامه ها

- سه نمایشنامه ی هروسکی : هروسکها - ۱۳۴۱، غروب در دیاری غریب -  
۱۳۴۱، قصه ی ماه پنهان - ۱۳۴۲ [نویسنده ۱۳۴۲ / انتشارات نگاه  
۱۳۵۷] پهلوان اکبر می میرد - ۱۳۴۲ [انتشارات صائب ۱۳۴۴ / انتشارات  
نگاه ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۵]  
هشتمین سفر سند باد - ۱۳۴۲ [انتشارات جوانه ۱۳۵۰ / انتشارات روزبهان  
۱۳۵۷]  
دنیای مطبوعاتی آقای اسراری - ۱۳۴۴ [انتشارات مروارید ۱۳۴۴ و ۱۳۵۵]  
سلطان مار - ۱۳۴۴ [نویسنده ۱۳۴۵ / انتشارات تیراژه ۱۳۶۱ و ۱۳۶۶]  
میراث و ضیافت - ۱۳۴۶ [میراث - کتاب نمایش - انتشارات جوانه ۱۳۴۶،  
ضیافت - پیام نوین - سال نهم ۱۳۴۶ / میراث و ضیافت، انتشارات نگاه  
۱۳۵۵]  
چهار صندوق - ۱۳۴۶ [دفترهای زمانه (جنگ) ۱۳۴۶ / انتشارات روزبهان  
۱۳۵۸]  
دیوان بلخ - ۱۳۴۷ [انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۷ / انتشارات نگاه ۱۳۵۸]  
گمشدگان - ۱۳۴۸ [انتشارات پیام ۱۳۵۷]  
راه توفانی فرمان پسر فرمان از میان تاریکی - ۱۳۴۹ [کیهان سال ۱۳۵۱ /  
انتشارات نیلوفر ۱۳۵۷]  
ندبه - ۱۳۵۶ [الغیا (جنگ)، چاپ پاریس، ۱۳۶۲]  
مرگ یزدگرد - ۱۳۵۷ [کتاب جمعه ۱۳۵۸ / انتشارات روزبهان ۱۳۵۹ / فیلم  
شده ی ۱۳۶۰]  
نوشته های دیواری - ۱۳۵۷ [منتشر می شود]  
خاطرات هنرپیشه ی نقش دوم - ۱۳۶۰ [انتشارات دماوند ۱۳۶۲]  
فحنامه ی کلات - ۱۳۶۱ [انتشارات دماوند - ۱۳۶۲]  
پرده خان - ۱۳۶۴  
جنگنامه ی غلامان - ۱۳۶۷ [انتشارات عصر جدید استکهلم - ۱۳۶۸]

### • فیلمنامه ها

- همو سبیلو - ۱۳۴۹ [فیلم شده ی ۱۳۴۹]  
رگبار - ۱۳۴۹ [فیلم شده ی ۱۳۵۰]  
عیار تنها - ۱۳۴۹ [جنگ چراغ، شماره ی ۲، ۱۳۶۰]  
سفر - ۱۳۵۱ [فیلم شده ی ۱۳۵۱]  
غریبه و مه - ۱۳۵۱ [فیلم شده ی ۱۳۵۲]  
حقایق دربارہ ی لیلا دختر ادريس - ۱۳۵۴ [انتشارات تیراژه ۱۳۶۱ و  
۱۳۶۶]  
چریکه ی تارا - ۱۳۵۴ [فیلم شده ی ۱۳۵۷]  
کلاغ - ۱۳۵۵ [فیلم شده ی ۱۳۵۵]  
آهوه سلندر، طلحك و دیگران - ۱۳۵۵ [انتشارات نگاه ۱۳۵۶]

- قلمه های میر کفن پوش - ۱۴۵۸ [انتشارات ابتکار ۱۳۶۲]  
 شب سمور - ۱۴۵۹ [جنگ چراغ، شماره ۱، ۱۳۶۰ / نشر عکس معاصر  
 ۱۳۶۵]  
 اشغال - ۱۴۵۹ [جنگ چراغ، شماره ۴، ۱۳۶۱ / انتشارات روشنگران،  
 ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹، نشر رامین ۱۹۸۹ استهکلم]  
 آینه های روبر - ۱۴۵۹ [انتشارات دماوند ۱۳۶۱]  
 پرونده ی قدیمی پیرآباد - ۱۴۶۰ [انتشارات ابتکار ۱۳۶۲]  
 روز واقعه - ۱۳۶۱ [انتشارات ابتکار ۱۳۶۲]  
 داستان باور نکردنی - ۱۳۶۱  
 زمین - ۱۳۶۱ [انتشارات ابتکار ۱۳۶۲]  
 عبارنامه - ۱۳۶۲ [نشر فاریاب ۱۳۶۴ / نشر سیمغ ۱۳۶۵]  
 پرونده ی قدیمی پیرآباد - ۱۳۶۲ [نشر ابتکار ۱۳۶۲]  
 کفش های مبارک - ۱۳۶۲  
 تاریخ سری سلطان در آپسکون - ۱۳۶۲ [نشر عکس معاصر ۱۳۶۵]  
 باشو غربیه ی کوچک - ۱۳۶۴ [فیلم شده ی ۱۳۶۴]  
 قلمه ی کولاک - ۱۳۶۴  
 وقت دیگر شاید - ۱۳۶۴ [انتشارات ابتکار ۱۳۶۸ / فیلم شده ی ۱۳۶۶]  
 طومار شیخ شرزین - ۱۳۶۵ [انتشارات روشنگران، ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹، نشر  
 رامین ۱۹۸۹]  
 کیلگش - ۱۳۶۵  
 دیباچه ی نون شاهنامه - ۱۳۶۵ [انتشارات روشنگران، ۱۳۶۹]  
 پرده ی نئی - ۱۳۶۵  
 آتای لیر - ۱۳۶۷  
 برگی گمشده از اوراق هریت یک هموطن آینده - ۱۳۶۷  
 سفر به شب - ۱۳۶۸  
 لیلیم در لیلیم - ۱۳۶۸
- روایت ها  
 اژدهاگ - ۱۳۴۰ [پیام نون، شماره ۱، سال ۱۳۴۵]  
 آرش - ۱۳۴۲ [انتشارات نیلوفر ۱۳۵۶ و ۱۳۵۶]  
 حقیقت و مرد دانا - ۱۳۴۹ [کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ۱۳۵۱  
 و ۱۳۵۴]
- پژوهش ها  
 نمایش در ژاپن، متن ها با داریوش آشوری و سهراب سپهری [انتشارات  
 مجله ی موسیقی ۱۳۴۲]  
 نمایش در ایران [نویسنده ۱۳۴۴]  
 نمایش در چین، با ترجمه ی سه متن از داریوش آشوری [انتشارات امیر  
 کبیر ۱۳۴۹ و ۱۳۵۲]  
 مقالات و گفتگوها [منتشر می شود]

# **NODBEH**

(KLAGOLÅT)

Ett drama

av

**BAHRAM BEYZAIE**

VARESH

BOX 4005

750 04 UPPSALA

SWEDEN